

**یُن گابرییل بُرکمان**  
**John Gabriel Borkmann**

نمایشنامه‌ای در چهار پرده  
(1896)

از

**هنریک ایبسن**

برگردان از زبان نروژی

**میرمجید عمرانی**  
**Mir Madjid Omrani**

## چهره‌ها:

یُن گابرییل بُرکمان John Gabriel Borkman رییس پیشین بانک  
بانو گون هیلد بُرکمان Gunhild Borkman همسرش  
آرهارت بُرکمان Erhart Borkman پسرشان، دانشجو  
دوشیزه ال لارنت هیم Ella Rentheim خواهر دوقلوی بانو بُرکمان  
بانو فان نی ویلتن Fanny Wilton  
ویلhelm فُل‌دال Vilhelm Foldal منشی یک دفتر دولتی  
فریدا فُل‌دال Frida Foldal دخترش  
کُلَفَت بانو بُرکمان

رویدادها در سرشبی زمستانی در خانه‌ی اربابی رنت هیم بیرون از  
پایتخت می‌گذرد.

پرده‌ی نخست

(اتاق نشیمن روزانه‌ی بانو بُرکمان آراسته به شکوه رنگ‌باخته‌ی قدیمی. در کشویی بازی به اتاق نشیمن روبه‌باغچه‌ی ته صحنه می‌رود که دری شیشه‌ای و چند پنجره دارد. چشم‌انداز باغچه که هوای برفی در گرگومیش در آن می‌توفد از میان آن‌ها پیداست. در دیوار دست راست، در ورودی از سرسرا. جلوتر، یک بخاری آهنی بزرگ قدیمی روشن. دست چپ، کمی عقب، یک لنگه در کوچک. جلو، در همین دست، پنجره‌ای پوشیده با پرده‌های کلفت. کاناپه‌ای با روکشی از موی اسب میان پنجره و در و میزی روکش‌دار پیش روی آن. چراغ روشن سرپوش‌داری روی میز. صندلی دست‌دار پشت‌بلندی در کنار بخاری.)

(بانو گون‌هیلد بُرکمان با قلاب‌بافی‌اش روی کاناپه نشسته. او زنی است میان‌سال با سروروی سرد و اعیانی، حالتی خشک و خطوط بی‌حرکت چهره. موهای پرپشتش سخت خاکستری شده. دست‌هایش،

ظریف و شفاف. جامه‌ی ابریشمی تیره‌ی کلفتی پوشیده  
که در آغاز دل‌پسند بوده، ولی اینک کمی کهنه و  
فرسوده شده. شالِ پشمی روی شانه‌ها.)

(یک‌چند راست و بی‌حرکت با قلاب‌بافی‌اش می‌نشیند.  
سپس زنگِ زنگوله‌ی سورت‌مه‌ای که می‌گذرد به گوش  
می‌رسد.)

(گوش می‌دهد؛ چشمانش از شادی می‌درخشد و  
ناخواسته پیچ‌چکنان می‌گوید). آرهارته! سرانجام!

بانو بُرکمان

(برمی‌خیزد و از لای پرده به بیرون می‌نگرد. نومید  
می‌نماید و باز روی کاناپه به کار خود می‌نشیند.)

(کمی پس از آن کُلفت با کارتِ ویزیتی در یک سینی  
کوچک از راهرو به درون می‌آید.)

(بدون درنگ). بالاخره دانشجو اومد؟

نه، خانم. ولی یه خانمی دمِ دره -

(قلاب‌بافی‌اش را کنار می‌نهد). خب، خانم ویلثنه پس -

(نزدیک‌تر می‌شود). نه، یه خانم ناشناسه -

(دست به سوی کارت می‌برد). بگذارین ببینم -

(می‌خواند؛ زود برمی‌خیزد و به کُلفت زل می‌زند).

مطمئن‌ین برای من؟

بله، این جور فهمیدم که برای شماست.

گفت می‌خواد با خانم بُرکمان حرف بزنه؟

آها، همین رو خواست.

(کوتاه؛ استوار). خب. پس بگین من خونم.

بانو بُرکمان

کُلفت

بانو بُرکمان

کُلفت

بانو بُرکمان

کُلفت

بانو بُرکمان

کُلفت

بانو بُرکمان

(کُلفت در را برای بانوی ناشناس باز می‌کند و خود  
بیرون می‌رود.)

(دوشیزه ال لا رنت هیم به درون اتاق می‌آید. سروروش به خواهرش می‌ماند، ولی حالت چهره‌اش بیش‌تر رنج‌دیده است تا بی‌مهر. هنوز نشان از زیبایی بسیار و ویژه‌ی سالیان گذشته دارد. موی بسیارش در فرهای طبیعی از پیشانی به عقب شانه شده و یکسر نقره‌ای است. جامه‌ای از مخمل سیاه و کلاه و پالتویی از همان پارچه با آستر پوستین به تن دارد.)

(هر دو خواهر چندی خاموش می‌ایستند و هم‌دیگر را برانداز می‌کنند. هرکدام آشکارا چشم‌به‌راه است که دیگری نخست زبان باز کند.)

ال لا رنت هیم (که همچنان نزدیک در مانده). با تعجب نگاه می‌کنی، گون هیلد.

بانو بُرکمان (خشکیده میان کاناپه و میز ایستاده و نوک انگشتانش را به رومی‌زی تکیه داده). راه گم نکرده‌ای؟ می‌دونی که، مباحث تو ساختمون بغلی زندگی می‌کنه خب.

ال لا رنت هیم امروز نمی‌خوام با مباحث حرف بزیم.

بانو بُرکمان با من کار داری پس؟

ال لا رنت هیم آره. باید یه کم باهات حرف بزیم.

بانو بُرکمان (در اتاق پیش می‌رود). خب، پس بشین دیگه.

ال لا رنت هیم سپاسگزارم؛ فعلن سر پا راحت‌م.

بانو بُرکمان هر جور که خودت می‌خوای. ولی به‌هر حال دکمه‌های

بالاپوش‌ت رو کمی باز کن!

ال لا رنت هیم (دکمه‌های پالتویش را باز می‌کند). آره، این جا خیلی

گرمه.

بانو بُرکمان من همه‌ش سردمه.

ال لا رنت هیم (چندی می‌ایستد و دست آرمیده بر پشتی صندلی

دسته‌دار، به او می‌نگرد). آره، گون هیلد، از بار پیش

که هم‌دیگه رو دیدیم به‌زودی دیگه هشت سال می‌گذره.

بانو بُرکمان (به سردی). از بار پیش که حرف زدیم به‌هر حال.

ال لا رنت هیم  
 آره، بهتره گفت حرف زدیم. - چون این میون یه بار که  
 برای دیدار سالانه‌م باید می‌اومدم این جا پیش مباشر،-  
 دیدی انگار.  
 یکی دو بار، به‌گمان‌م.  
 من هم یکی دو بار بگی‌نگی دیدمت. تو اون پنجره.  
 باید از پشت پرده‌ها دیده باشی. چشم‌های تیزبینی داری  
 تو. (با زبانی تند و بزّا.) ولی آخرین باری که حرف  
 زدیم،- این جا تو اتاق نشیمن من بود -  
 (به گونه‌ای بازدارنده). آره، آره، می‌دونم، گون هیلد!  
 - هفته‌ی پیش از اون که - پیش از اون که او بیداد  
 بیرون.  
 (رو به بالای اتاق می‌رود). آ، نرو سَر اون حرف  
 دیگه!  
 (فُرص ولی با صدای پست). هفته‌ی پیش از اون بود  
 که او،- رییس بانک باز آزاد شه.  
 (رو به پایین می‌آید). اوه آره، آره، آره. اون زمان رو  
 یادم نمیره که. ولی فکرش بدجور آزاردهنده ست. یه  
 دم یادش هم - اوه!  
 (با صدای گرفته). فکرش با این همه هیچ دست از سر  
 آدم برنمی‌داره! (دست‌ها را در هم می‌کند؛ خروشان.)  
 نه، سر از این درنمی‌آرم. هرگز! نمی‌فهمم که همچو  
 چیزی - همچو چیز تکون‌دهنده‌ای می‌تونه سَر تنها یه  
 خونواده بیداد! تازه فکرش رو کن،- خونواده‌ی ما! یه  
 خونواده‌ی همچین اعیانی مثل ما! تصورش رو کن که  
 درست برای این خونواده پیش بیداد!  
 اوه، گون هیلد،- خیلی خیلی خونواده‌های دیگه جز  
 خونواده‌ی ما هم بودن که ضربه خوردن.  
 خب آره؛ ولی من به همه‌ی این اون‌های دیگه چندان  
 بهایی نمی‌دم. چون برای اون‌ها تنها پای یه مقدار پول -  
 یا چند تا کاغذ،- در میون بود خب. ولی برای ما -!  
 برای من! و بعد برای آرهارت که اون زمان بچه بود!  
 (با برآشفتگی فزاینده). رسوایی‌ای که به سر ما دو تا

بی‌گناه اومد! آبروریزی! اون آبروریزی زشت و  
تکون‌دهنده! از اون گذشته، ورشکستگی بی‌کم‌وکاست  
هم!

(هشیارانه). بگو ببینم، گون هیلد، او چه جور این‌ها رو  
تاب می‌آره.

آرهارت رو می‌گی؟

نه، خود او. او چه جور این‌ها رو تاب می‌آره؟  
(با پوزخند پف می‌کند). گمان می‌کنی / این رو می‌پرسم؟  
پرسی؟ برای تو پرسیدن نداره که خب -

(شگفت‌زده به او می‌نگرد). تو که خب هیچ گمان  
نمی‌کنی من باهات رفت‌وآمدی دارم؟ سروکاری دارم؟  
دیداری دارم؟

این رو هم نداری!

(چون پیش). با او که باید پنج سال پشت میله‌ها سر  
می‌کرده! (چهره‌اش را با دست‌هایش می‌پوشاند). آخ،  
چه رسوایی خردکننده‌ای! (برافروخته می‌شود). این  
فکر هم روش که اسم یُن گابریل بُرکمان پیش‌ترها  
چه ارجی داشت! نه، نه، نه، دیگه هرگز نمی‌خوام  
ببینمش! - هرگز!

(چندی به او می‌نگرد). تو خیلی سخت‌دلی، گون هیلد.  
با او، آره.

شوهرت خب آخه.

تو دادگاه نگفت که پایهی خونه‌خرابی‌ش رو من  
گذوشتم؟ که بدجور پول ریخت‌وپاش می‌کردم؟

(با احتیاط). ولی مگه به چیزهایی‌ش درست نبود؟  
ولی همون خودش نبود که اون جور می‌خواست! همه  
چیز باید خب به جور به‌کلی بی‌خودی باشکوه می‌بود.

من که می‌دونم. ولی درست برای همین باید جلوش رو  
می‌گرفتی. این کار رو نکردی دیگه.

مگه اون زمان می‌دونستم این پول‌هایی که برای  
ریخت‌وپاش بهم می‌ده و خودش هم ده بار بدتر از من  
ریخت‌وپاش می‌کنه،- مال خودش نیست؟

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم

بانو بُرکمان

بانو بُرکمان



ال لارنت هیم (به آرامی). خب، اون هم به گمانم از پیامدهای جایگاهش بود لابد. یه بخش بزرگش دیگه.

بانو بُرکمان (با پوزخند). آره، همیشه گپ از این بود که باید "مایه بگذاریم". راستی خوب هم مایه گذاشت دیگه! کالسکه‌ی چهاراسبه سوار می‌شده. انگار شاه بود. می‌گذاشت مردم برایش مثل یه شاه کرنش کنن و دولا شن. (می‌خندد.) با اسم کوچک هم صداش می‌کردن،- سرتاسر کشور - درست انگار خود شاه باشه. "این گابرییل"، "این گابرییل". همه می‌دونستن "این گابرییل" چه آدم بزرگی یه!

ال لارنت هیم (به گونه‌ای فُرس و گرم). اون زمان آدم بزرگی بود. آره، این جور به چشم می‌اومد خب. ولی هرگز یه سر نخ کوچک به من نداد که وضعش واقعن چه جوره. هرگز لب از لب وانکرد که پول‌ها رو از کجا می‌آره. نه، نه، این رو که اون‌های دیگه هم چیزی ازش نمی‌دونستن.

بانو بُرکمان اون‌های دیگه که می‌خواستن بدونن یا ندونن. ولی به من وظیفه داشت راستش رو بگه و هرگز نگفت! تنها دروغ گفت،- بهم بی‌اندازه دروغ گفت -

ال لارنت هیم (سخن را می‌بُرد). این کار رو بی‌گمان نکرد، گون‌هیلد! شاید لاپوشونی کرد. ولی بی‌گمان دروغ نگفت.

بانو بُرکمان خب، خب، هر چی می‌خوای بهش بگو. همچی فرقی نمی‌کنه که. ولی بعد هم فروپاشی از راه رسید دیگه. فروپاشی همه چیز. سر آخر هم همه‌ی کزوفّر.

ال لارنت هیم (نگران به پیش روی خود). آره، همه چیز - برای او،- و دیگران فروپاشید.

بانو بُرکمان (به گونه‌ی تهدیدآمیزی قدّ راست می‌کند). ولی بهت بگم ال‌لا،- من باز کوتاه نمی‌آم! می‌تونم خب همه چیز رو برگردونم به خودم - باور کن!

ال لارنت هیم (تنبوتاب‌زده). برگردونی؟ منظورت چی یه از این؟

بانو بُرکمان  
برگردوندن نام و آبرو و آسایشم. برگردوندن همه‌ی  
زندگی گنزددم رو می‌گم! یکی رو پس دستم دارم،  
بهت بگم. - یکی که همه چیزهایی رو که رییس بانک  
به لجن کشید - بشوره پاک کنه.

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
گون هیلد! گون هیلد!  
(برافروخته‌تر). انتقام‌گیرنده‌ای هست! کسی که همه‌ی  
بدی‌هایی رو که پدرش بهم کرده تلافی کنه!

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
آره، آرهارت، پسر ماهم! او حتمن می‌تونه خونواده و  
آره، آرهارت، پسر ماهم! او حتمن می‌تونه خونواده و  
خونه و ناممون رو برگردونه سر جای پیشش. همه‌ی  
چیزهایی رو که می‌شه برگردوند. شاید از اون هم  
بیش‌تر.

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
می‌گی این چه جور باید پیش بیاد؟  
هر جور که می‌تونه پیش بیاد. چه می‌دونم چه جور  
می‌آد. ولی می‌دونم یه روز می‌آد و باید بیاد. (پرسان به  
او می‌نگردد.) خب، ال‌لا، مگه این در بنیاد همون  
چیزی نیست که تو هم از همون زمان کوچکی او  
همه‌ش بهش فکر کرده‌ای؟

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
نه، نمی‌تونم راستش این رو بگم.  
نه؟ چرا پس اون زمان که این خونه - دچار توفان شد،  
زیر پروبال خودت گرفتی‌ش؟

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
اون زمان خودت نمی‌تونستی خب، گون هیلد.  
اوه نه، نمی‌تونستم خب. پدرش هم، جایی که بود - اون  
همه که می‌پاییدنش - سخت معذور بود -

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
(برآشفته). اوه، چه جور می‌تونی این حرف‌ها رو به  
زبون بیاری! - تو!

بانو بُرکمان  
(با زبانی زهرآگین). تو چه جور تونستی تن بدی به  
این که بچه‌ی یه - یه یُن کابری‌یل رو زیر پروبال  
بگیری! درست انگار بچه‌ی خودت باشه - از من  
بگیری‌ش، و ببری‌ش خونه‌ت. سال از پس سال هم  
بیش‌ت نگاهش داری. تا پسره بگی‌نگی بزرگ شه. (با

بدگمانی به او می‌نگرد.) چرا راستی این کار رو کردی، ال‌لا؟ چرا ننگهش داشتی؟  
همچی سخت بهش دل بستم -  
بیش‌تر از من،- مادرش!  
(پرهیزکنان). نمی‌دونم. تازه آرهارت تو بچگی یه خرده کم‌جون بود خب.  
آرهارت - کم‌جون!  
آره، اون زمان به هر حال - به نظر من این جور می‌اومد.  
هوای اون ورها تو ساحلِ غربی هم که، می‌دونی خب، خیلی ملایم‌تر از این جاست.  
(لبخند تلخی می‌زند). هوم. راستی؟ (پی نمی‌گیرد).  
آره، راستی خیلی کارها برای آرهارت کرده‌ای تو.  
(لحنش را می‌گرداند). خب، پیداست، مایهش رو هم داری. (لبخند می‌زند). بخت خیلی یارت بود خب، ال‌لا.  
تو نستی هم‌هی داراییت رو نجات بدی.  
(آزرده). من برات دست به هیچ کاری نزدم،- خیالات رو آسوده کنم. من - تا خیلی خیلی پس از اون - هیچ گمان نمی‌کردم اون کاغذهایی که به نام تو بانک،- چیزی شون نشده.  
خب، خب. من از این چیزها سر در نمی‌آرم! تنها می‌گم بخت یارت بود. (پرسان به او می‌نگرد.) ولی زمانی که همچین به دل خودت دست بالا کردی آرهارت رو برام بزرگ کنی -؟ قصدت چی بود؟  
(به او می‌نگرد). قصدم -؟  
آره، یه قصدی که خب باید می‌داشتی. چی می‌خواستی ازش بسازی؟ می‌خوام بگم، چی می‌خواستی ازش دربیاری؟  
(شمرده). می‌خوام راه رو برات هموار کنم تا آدم خوشبختی تو این دنیا بشه.  
(پف می‌کند). پوه،- آدم‌ها در وضع ما کار دیگه‌ای جز فکر به خوشبختی دارن.  
منظورت،- چه کاری یه آخه؟

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان  
 (بزرگوارانه و جدی به او می‌نگرد). آرهارت باید  
 پیش از هر چیز کاری کنه تا با چنان بلند و پهنایی  
 بدرخشه که هیچ کسی تو این آب‌و‌خاک چیزی از  
 سایه‌ای که پدرش رو من - و پسر من انداخته نبینه.  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 (کاوش‌گرانه). بگو ببینم، گون‌هیلد، این اون خواستی  
 به که خود آرهارت از زندگی‌ش داره؟  
 بانو بُرکمان  
 (جا خورده). آره، باید امید ببندیم به این خب دیگه.  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 - یا بیش‌تر خواستی یه که تو ازش داری؟  
 بانو بُرکمان  
 (به‌کوتاهی). من و آرهارت خواست‌هامون از خودمون  
 همیشه یکسانه.  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 (به گونه‌ای اندوهگین و شمرده). پس این همه به  
 پسرت مطمئن‌ی تو، گون‌هیلد؟  
 بانو بُرکمان  
 (با نازفروشی پنهان). آره، خدا رو شکر و سپاس،-  
 هستم. باور کن!  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 پس به‌نظرم باید راستش با این همه احساس خوشبختی  
 کنی. با وجود همه‌ی اون چیزهای دیگه.  
 بانو بُرکمان  
 می‌کنم هم. تا این جاش. ولی بعد، می‌دونی، این  
 چیزهای دیگه، هر دم، همین جور مثل یه توفان بهم  
 تاخت می‌آره.  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 (با گردشی در لحن). به‌هرحال درجا بگو ببینم -. آخه  
 برای همین هم راستش اومدم پیش‌ت -  
 چی رو؟  
 بانو بُرکمان  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 یه چیزی یه که به‌نظرم باید درباره‌ش باهات حرف  
 بزنم. - بگو ببینم، آرهارت که این جا پیش - پیش  
 شماها زندگی نمی‌کنه.  
 بانو بُرکمان  
 (به تندی). او نمی‌تونه این جا پیش من زندگی کنه. باید  
 تو شهر زندگی کنه -  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 برام نوشته.  
 بانو بُرکمان  
 به خاطر درسش ناچاره. ولی سرشب‌ها بدون ردخور  
 یه کم می‌آد پیش‌م.  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 خب، پس شاید تونستم ببینمش؟ و به‌زودی باهات حرف  
 بزنم؟

بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 هنوز نیومده. ولی منتظرم هر دم برسه.  
 چرا، گون هیلد،- باید اومده باشه. آخه صدای پاش رو  
 از اون بالا می شنوم.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 (با نگاهی گذرا). از تالار بزرگه‌ی بالا؟  
 آره. از همون زمانی که اومدم صدای پاش رو اون بالا  
 شنیده‌م.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 (نگاه از او برمی‌گرداند). او نیست، ال لا.  
 (جا می‌خورد). آره‌ارت نیست؟ (بو می‌برد). کی یه  
 پس؟  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 رییس بانکه.  
 (آهسته، با دردی فروخورده). بُرکمانه. یُن گابرییل  
 بُرکمان؟  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 همین جور بالاوپایین و پیش‌وپس می‌ره. از صبح تا  
 شب. هر روز خدا.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 راستش چیزهایی سر بسته به گوشم خورده خب -  
 پیداست. بی‌برو برگرد خیلی چیزها این جا سر بسته در  
 باره‌ی ما می‌گن.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت گفته. تو نامه‌هاش. که پدرش بیشتر برای  
 خودش سر می‌کنه،- اون بالا. تو هم برای خودت این  
 پایین.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 آره،- حال و روزمون اینجوری بوده، ال لا. از همون  
 زمانی که ولش کردن. و فرستادنش خونه پیش من. -  
 همه‌ی این هشت سال آزرگار.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 ولی هرگز فکر نمی‌کردم که واقعن راست باشه، که  
 شدنی باشه -!  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 (سر می‌جنباند). راسته. هرگز هم نمی‌تونه جز این  
 باشه.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 (به او می‌نگرد). پس باید زندگی تکون‌دهنده‌ای باشه  
 این که، گون هیلد.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 از تکون‌دهنده هم اون ورتره. چیزی نمونده طاقتم تاق  
 شه.  
 بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 خوب می‌فهمم.

یکبند صدای پاش رو اون بالا شنیدن. از همون سر  
صبح تا دیر وقت شب. - این جور هم که صدا این جا  
این پایین می پیچه!

بانو بُرکمان

آره، صدا که خیلی این جا می پیچه.  
خیلی وقت ها به گمانم می رسه که درست بالای سرم،  
اون بالا تو تالار، یه گرگ ناخوش تو قفس دارم که از  
پا نمی افته. (گوش می دهد و پچ پچ می کند.) تنها گوش  
بده تو! گوش بده! گرگه پیش و پس می ره،- پیش و پس.

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان

(با احتیاط). نمی شد جور دیگه ای بشه، گون هیلد؟  
(رد کنان). هرگز قدمی بر اش برنداشته.  
ولی نمی تونستی تو پا پیش بگذاری پس؟  
(از کوره در می رود). من! پس از همه ی بدی هایی که  
بهم کرده! - نه، دستت درد نکنه! همون بهتره که  
گرگه همین جور اون بالا تاپ تاپ کنون بره اینور و  
اونور.

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان

این جا داره زیادی برام گرم می شه. بالاخره باید با  
اجازت بالا پوشم رو در بیارم دیگه.  
خب، پیش تر بهت گفتم که -

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان

(ال لا رنت هیم پالتو و کلاهش را روی یک صندلی کنار  
در ورودی می نهد.)

هیچ پیش نمی آد بیرون از خونه بهش بر بخوری؟  
(به تلخی می خندد). تو مهمونی ها رو می گی؟  
زمانی رو می گم که می ره بیرون تو هوای آزاد. تو  
کورمراه های جنگلی یا -  
رییس بانک هیچ بیرون نمی ره.

ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
ال لا رنت هیم

تو تاریک روشنی هم؟  
هیچ.  
(آشوب زده). نمی تونه دلش رو به این راضی کنه؟  
نمی تونه لابد. شنل و کلاه نمیدی ش رو آویزون کرده تو  
گنجه ی تو دیوار. می دونی که، تو سرسرا -

بانو بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم (نگاه به پیش روی خود). - گنجه‌ای که بچه بودیم توش بازی می‌کردیم -

بانو بُرکمان (سر بالا و پایین می‌برد). گاهی،- پاسی از سر شب گذشته،- می‌شنوم که می‌آد پایین - تا ببوشه‌شون و بره بیرون. ولی معمولن نیمه‌های پله‌ها وامی‌ایسته،- و برمی‌گرده. باز می‌ره بالا تو تالار.

ال لا رنت هیم (آرام). کسی از دوست‌های قدیمی‌ش هیچ نمی‌ره بالا سری به‌ش بزنه؟

بانو بُرکمان دوست قدیمی‌ای نداره.

ال لا رنت هیم (با جوش و خروش). از این گذشته، باید بگم پستی، هوم! اون‌ها رو که با یه کارهایی خیلی قشنگ از سر باز کرد. دوستی‌ش برای دوست‌هاش گرون درمی‌اومد،- یُن گابری‌یل.

بانو بُرکمان اوه آره، در این زمینه که خب حق می‌تونه با تو باشه، گون هیلد.

ال لا رنت هیم (با جوش و خروش). از این گذشته، باید بگم پستی، فرومایگی، تنگ‌نظری و گدامنشی‌یه این همه بها دادن به پیریزه زبانی که اون‌ها می‌تونن از کار او کرده باشن. تنها زیان مالی بود خب دیگه. جز این که نبود.

بانو بُرکمان (بدون آن که پاسخی بدهد). پس تنهای تنها اون بالا زندگی می‌کنه. پاک دور از همه.

ال لا رنت هیم آره، می‌کنه دیگه. راستش می‌گن یه منشی یا کارمند دون‌پایه‌ی پیر گه‌گاه می‌آد پیش‌ش.

بانو بُرکمان ؛ لا بد یکی یه به نام فُل‌دال. چون می‌دونم از جوونی دوست بودن.

ال لا رنت هیم آره، بودن خب، به‌گمانم. از این گذشته، من هیچ نمی‌شناسمش. چون هرگز تو مهمونی‌های ماها نبود.

بانو بُرکمان اون زمان که مهمونی‌ای برامون در کار بود -

ال لا رنت هیم ولی حالا می‌آد پیش بُرکمان پس؟

بانو بُرکمان اون جورها سخت‌گیر نیست. ولی پیدااست حالا تنها تو تاریک‌روشنی می‌آد دیگه.

ال لارنت هیم این فل دال،- او هم یکی از اونهایی بود که با ورشکستگی بانک زیان دید.

بانو بُرکمان (سرسری). آره، به نظرم یادم می آد یه پولی از دست داد او هم. ولی لابد پول خیلی ناچیزی بود - (با کمی تاکید). همه ی داروندارش بود.

ال لارنت هیم (لبخند می زند). خب، ولی پناه بر خدا،- داروندار او لابد واقعن خیلی ناچیز بود. ارزش گفتن نداشت.

بانو بُرکمان فل دال هم،- چیزی ازش نگفت - تو دادگاه. تازه هم بهت بگم آرهارت دو تا پول سیاه او رو دولاپهنا جبران کرده.

ال لارنت هیم (شگفت زده). آرهارت کرده! این کار رو آرهارت چه جور تونسته بکنه؟

بانو بُرکمان زیر پروبال دختر کوچک فل دال رو گرفته. درسش داده،- تا شاید چیزی بشه و یه روز نون و آب خودش رو دربیاره. ببین،- این بی چون و چرا خیلی بیش تر از اونی یه که پدرش می تونست براش کنه.

ال لارنت هیم آره، پدرش که دستش تنگه خب، به گمانم. تازه، آرهارت براش جور کرده که نوازندگی یاد بگیره. هنوز چیزی نشده همچین زبردست شده که می تونه بیاد پیش - پیش او بالا تو تالار و براش بزنه.

بانو بُرکمان پس هنوز موسیقی دوست داره؟

ال لارنت هیم اوه آره، دوست داره خب. پیانویی رو که نزدیک های برگشتنش - فرستادی، داره دیگه -

بانو بُرکمان با همون هم براش می زنه؟

ال لارنت هیم آره، همچی گه گاه. سرشبها. این رو هم آرهارت جور کرده.

بانو بُرکمان ولی پس دختر بیچاره باید راه به این درازی رو بیاد این جا؟ و برگرده خونه اش تو شهر؟

بانو بُرکمان نه، ناچار نیست. آرهارت ترتیبی داده تا بتونه پیش یه خانمی که این نزدیکی زندگی می کنه بمونه. یه خانم ویلثن -

ال لارنت هیم (سرزننده). خانم ویلثن!





بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم

یه جور همچی عجیبی این رو گفتم. یه منظوری داشتی، ال لا!  
 (به چشمان او زل می‌زند). آره، داشتم هم، گون هیلد. واقعن یه منظوری ازش داشتم.  
 خب، پس رک بگوش دیگه!

بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم

اول این رو می‌خوام بهت بگم که به‌نظرم، من هم انگار یه جور حقی بر آرهارت دارم. یا نکنه تو همچو دیدی نداری؟  
 (به سوی دیگه اتاق می‌نگرد). روشن‌ه! پس از اون پول‌هایی که برآش مایه گذاشته‌ای، خب -  
 اوه، هیچ برای اون نه، گون هیلد. ولی برای اون که دوستش دارم.

بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم

(لبخند ریشخندآمیزی می‌زند). پسر من رو؟ می‌تونی؟ تو؟ با همه‌ی این چیزها؟  
 آره، می‌تونم. با همه‌ی این چیزها. دارم هم. من آرهارت رو دوست دارم. اون اندازه‌ای که الان دیگه تو این سن و سال من - اصلن می‌تونم آدمی رو دوست داشته باشم.

بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم

خب آره، آره، باشه؛ ولی -  
 برای همین هم، می‌دونی، تا می‌بینم چیزی تهدیدش می‌کنه، دل واپس می‌شم.

بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم

آرهارت رو تهدید می‌کنه! خب، ولی چی تهدیدش می‌کنه؟ یاکی تهدیدش می‌کنه آخه؟  
 اول از همه تو می‌کنی، - به شیوه‌ی خودت - (می‌خروشد). من!

بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم

- بعدش - از این خانم ویلثن هم - می‌ترسم.  
 (یک چند با زبان بندآمده به او می‌نگرد). می‌تونی همچو گمانی در باره‌ی آرهارت کنی! در باره‌ی پسر من! /ویی که رسالت بزرگی داره به انجام برسونه!

بانو بُرکمان  
 ال لا رنت هیم

(سرسری). ای بابا، رسالت -!  
 (برآشفته). جرات می‌کنی این‌جور ریشخندآمیز این رو بگی!

ال لا رنت هیم گمان می‌کنی یه جوون تندرست و شاد، در سن وسال  
 آر هارت، گمان می‌کنی بره زندگی‌ش رو بگذاره روی  
 - روی چیزی چون "رسالت"!  
 بانو بُرکمان (نیرومند و فُرص). آر هارت می‌گذاره! خوب خوب  
 می‌دونم!  
 ال لا رنت هیم (سر می‌جنباند). نه می‌دونی نه باور داری، گون هیلد.  
 بانو بُرکمان باور ندارم!  
 ال لا رنت هیم این تنها یه چیزی یه که می‌ری و خوابش رو می‌بینی.  
 چون اگر این رو نداشتی سفت بهش بچسبی، لابد  
 می‌دیدی باید از همه‌ی امیدهاست دست بشوری.  
 بانو بُرکمان آره، باید واقع دست می‌شستم هم. (با جوش و خروش).  
 شاید همین رو خوش داشتی ببینی، ال لا.  
 ال لا رنت هیم (با سری افراخته). آره، خوش داشتم ببینم،- اگر نتونی  
 بدون مایه گذاشتن از آر هارت خودت رو پَرهونی.  
 بانو بُرکمان (تهدیدکنان). می‌خوای میون ما - مادر و پسر - جدایی  
 بندازی تو!  
 ال لا رنت هیم می‌خوام او رو از چنگت،- ستمت،- فرمان‌رواییت  
 آزاد کنم.  
 بانو بُرکمان (پیروز‌مندانه). دیگه نمی‌تونی! تو او رو تا خود پانزده  
 سالگی - توی تورت داشتی. ولی می‌دونی، حالا من باز  
 دل‌ش رو به دست آوردم.  
 ال لا رنت هیم دوباره از دستت درش می‌آرم! (با صدای گرفته، نیمه  
 پچ‌پچ‌کنان). ما دو تا پیش از این با چنگ و دندان سر یه  
 آدم جنگیده‌ایم، گون هیلد!  
 بانو بُرکمان (به‌خودنازان به او می‌نگرد). آره، من هم پیروز شدم.  
 ال لا رنت هیم (پوزخندزنان). هنوز به نظرت می‌رسه بُردی از اون  
 پیروزی کردی؟  
 بانو بُرکمان (گرفته). نه،- در این باره حق سخت با توست.  
 ال لا رنت هیم این بار هم بُردی نمی‌کنی.  
 بانو بُرکمان حفظ نفوذ مادری روی آر هارت بُردی نیست!  
 ال لا رنت هیم نه؛ چون تو تنها نفوذ روی او رو می‌خوای.  
 بانو بُرکمان تو چی می‌خوای پس؟

ال لارنت هیم (به گرمی). من درون پرمهرش،- روحش،- همه‌ی  
قلبش رو می‌خوام!  
بانو بُرکمان (می‌خروشد). این رو دیگه هرگز تو این دنیا بهش  
نمی‌رسی!

ال لارنت هیم (به او می‌نگرد). شاید تو کاری کرده‌ای که نرسم؟  
بانو بُرکمان (لبخند می‌زند). آره، راستش این اجازه رو به خودم  
دادم. نمی‌تونی این رو لابه‌لای نامه‌هاش ببینی؟  
ال لارنت هیم (به‌کندی سر می‌جنباند). چرا. سر آخر همه‌ی  
زار و زندگی‌ت تو نامه‌هاش بود.

بانو بُرکمان (به گونه‌ای آزارنده). می‌دونی، این هشت سال رو که  
زیر چشمم بوده - به باد ندادم.  
ال لارنت هیم (خوددار). چی ازم به آرهارت گفته‌ای؟ می‌شه برام  
بگی؟

بانو بُرکمان آره، خیلی خوب هم می‌شه.  
ال لارنت هیم پس بگو دیگه!  
بانو بُرکمان تنها چیزی رو بهش گفته‌م که راسته.  
ال لارنت هیم خب؟  
بانو بُرکمان همش یه‌بند به گوشش خونده‌م که خواهشش یادش باشه  
که باید سیاس‌گزار تو باشیم برای این که می‌تونیم این  
جور زندگی کنیم که می‌کنیم، که اصلن می‌تونیم زندگی  
کنیم.

ال لارنت هیم همین!  
بانو بُرکمان اوه، همچو چیزی دردناکه. این رو تو خودم حس  
می‌کنم.

ال لارنت هیم ولی این که کم‌وبیش همون چیزی یه که آرهارت از  
پیش می‌دونست.

بانو بُرکمان باز که پیشم برگشت، خودش رو گول می‌زد که تو  
همه‌ی اون کارها رو با دل پاک کرده‌ای. (با شادی  
بدخواهانه به او می‌نگرد). حالا باوری به این نداره  
دیگه، ال‌لا.

ال لارنت هیم حالا پس به چی باور داره؟

بانو بُرکمان به چیزی باور داره که راسته. ازش پرسیدم چه جوابی در این باره به خودش می‌ده که خاله ال‌لاش هرگز برای دیدارمون این جا نیومده -

ال‌لا رنت‌هیم (سخن را می‌بزد). این رو از پیش می‌دونست!

بانو بُرکمان حالا بهتر می‌دونه. تو به خوردش داده بودی که نمی‌اومدی تا من رو آزار ندی و - او رو که بالا تو تالار راه می‌ره -

ال‌لا رنت‌هیم همین هم بود.

بانو بُرکمان حالا دیگه آرهارت یه جو هم باوری به این نداره.

ال‌لا رنت‌هیم حالا چی درباره‌ی من بهش باورونده‌ای پس؟

بانو بُرکمان به چیزی باور داره که راسته، به این که تو از ما شرمت می‌شه، خودت رو آزمون سَر می‌دونی. یا نکنه این جور نیست؟ مگه زمانی تو سرت نمی‌گشت که او رو پاک از من بی‌رونی؟ خوب فکر کن، ال‌لا. حتمن یادت هست.

ال‌لا رنت‌هیم (رد می‌کند). این تو اوج اون رسوایی بود. زمانی که کار به دادگاه کشیده بود. - حالا دیگه اون فکرها رو به سر ندارم.

بانو بُرکمان سودی هم برات نمی‌داشت. چون رسالتش چی می‌شد اون وقت! اوه نه، مرحمت زیاد! آرهارت به من نیاز داره، - نه تو. برای همین هم، آرهارت برای تو انگار مُرده، تو هم برای او!

ال‌لا رنت‌هیم (سرد، استوار). خواهیم دید. چون من حالا این جا می‌مونم.

بانو بُرکمان (به او خیره می‌شود). این جا تو این خونه؟

ال‌لا رنت‌هیم آره، این جا.

بانو بُرکمان این جا - پیش ما؟ همه‌ی شب رو؟

ال‌لا رنت‌هیم اگر این جور باشه، همه‌ی بازمونده‌ی زندگی‌م رو این جا می‌مونم.

بانو بُرکمان (بر خود چیره می‌شود). آره آره، ال‌لا، - خونه مال توئه خب.

ال‌لا رنت‌هیم اوه، چه چیزها -!

بانو بُرکمان همه چیز مال توئه خب. صندلی‌ای که روش می‌نشیم مال توئه. تختی رو که توش دراز می‌کشم و بی‌خواب غلت می‌زنم از تو دارم. خوراکی رو که می‌خوریم از دست تو می‌گیریم.

ال لارنت هیم جور دیگه‌ای نمی‌شه سروسامونش داد. بُرکمان نمی‌تونه دارایی‌ای برای خودش داشته باشه. چون درجا کسی می‌آد و ازش می‌گیره.

بانو بُرکمان خوب می‌دونم. باید گردن بگذاریم به این که بسته به بزرگواری و دل‌سوزی تو سر کنیم.

ال لارنت هیم (به‌سردی). نمی‌تونم کاریت کنم که همچو دیدی نداشته باشی، گون هیلد.

بانو بُرکمان نه، نمی‌تونی. - می‌خوای ما کی از این جا بریم؟

ال لارنت هیم (به او می‌نگرد). از این جا برین؟

بانو بُرکمان (جوش‌زنان). آره، هیچ خیال نمی‌کنی که من زیر یه تاق با تو زندگی کنم! - نه، تو گداخونه یا کنار راه بهتره!

ال لارنت هیم خب. پس آرهارت رو بهم بده -

بانو بُرکمان آرهارت رو! پسر رو! بچه رو!

ال لارنت هیم آره،- چون اون وقت درجا برمی‌گردم خونه‌م.

بانو بُرکمان (پس از اندکی بازاندیشی؛ فُرص). آرهارت خودش باید یکی از ما رو انتخاب کنه.

ال لارنت هیم (با دودلی و تردید به او می‌نگرد). او انتخاب کنه؟

خب، دلش رو داری، گون هیلد؟

بانو بُرکمان (با خنده‌ای سنگ‌دلانه). می‌پرسی که دلش رو دارم!

بگذارم پسر مایون مادرش و تو انتخاب کنه! آره، دلش رو دارم راستش.

ال لارنت هیم (گوش تیز می‌کند). یکی داره می‌آد؟ به نظرم شنیدم -

پس لابد اِر هاته -

(کسی شتابان در سرسرا را می‌کوبد و سپس بی‌درنگ

آن را باز می‌کند. بانو ویلثن، جامه‌ی مهمانی و پالتو به

تن، به درون می‌آید. کُلْفَت که زمان برای خبر دادن

نیافته و سرگشته می‌نماید پشتِ اوست. در نیمه‌باز می‌ماند. بانو ویلثن زنی است با زیبایی چشمگیر، دلکش، بالای سی‌سال با لب‌های کُلفت، سرخ و خندان، چشمانِ رخشان و موهای انبوه تیره.)

سلام، خانم بُرکمان نازنین!  
(اندکی خشک). سلام، خانم. (اتاق روبه‌باغچه را نشان می‌دهد؛ به کُلفت.) چراغِ اون تو رو بترین بیرون و روشن کنین.

بانو ویلثن  
بانو بُرکمان

(کُلفت چراغ را برمی‌دارد و می‌برد.)

(ال لا رنت هیم را می‌بیند). او، به‌بخشین، مهمون دارین  
-  
تنها خواهرمه که از راه دور اومده -

بانو ویلثن  
بانو بُرکمان

(آرهارت بُرکمان در نیمه‌باز سرسرا را چهارتاق باز می‌کند و به‌تاخت به درون می‌آید. جوانی است با چشمان روشن بی‌پاک، جامه‌ی برازنده و سبیلی نودمیده.)

(گل از گل شکفته؛ در آستانِ در). چی! خاله ال لا اومده؟ (به سوی او می‌رود؛ دست‌های او را می‌گیرد.)  
خاله، خاله! اه، مگه می‌شه! این جایی تو؟  
(دست‌ها را به دور گردن او می‌اندازد). آرهارت! پسر نازنین مهربونم! اه، چه بزرگ شده‌ای! آخ، چه دلم تازه می‌شه از دیدار دوباره‌ت!

آرهارت  
ال لا رنت هیم

(با زبانی گزنده). این یعنی چه، آرهارت، تو سرسرا وامی‌ایستی و خودت رو نشون نمی‌دی؟  
(شتابان). آرهارت - بُرکمان با من اومد.  
(با چشمانش آرهارت را برانداز می‌کند). که این طور، آرهارت. اول نمی‌آی پیش مادرت؟

بانو بُرکمان  
بانو ویلثن  
بانو بُرکمان

آر هارت همیشه یه دم باید سری می‌زدم به خانم ویلثن، تا فریدا کوچولو رو بیارم.  
این دوشیزه فل‌دال هم اومده؟  
بله، گذاشتیمش بیرون سر راهرو بایسته.  
(از لای در می‌گوید). شما برین بالا، فریدا.

(درنگ). ال لا رنت هیم آر هارت را برانداز می‌کند.  
آر هارت شرمنده و کمی بی‌تاب می‌نماید؛ چهره‌اش نمودی تب و تاب زده و سردتری به خود می‌گیرد.)

(کُلفت چراغ روشن را به اتاق روبه‌باغچه می‌آورد، باز بیرون می‌رود و در را پشت خود می‌بندد.)

بانو بُرکمان (با ادبی زورکی). خب، خانم ویلثن، اگر پس می‌خواین سر شبی یه رو این جا باشین، که نه، بسیار سپاسگزارم، خانم جان. هیچ همچو خیالی ندارم. ما جای دیگه‌ای دعوت شده‌ایم. می‌ریم پیش وکیل هینکل<sup>1</sup> این‌ها.

بانو بُرکمان (به او می‌نگرد). ما؟ منظورتون از ما کی هاست؟  
بانو ویلثن (خندان). خب، راستش منظورم تنها خودمه دیگه، ولی خانم‌های خونه بهم ماموریت دادن اگر اتفاقی چشمم به دانشجو بُرکمان افتاد، او رو هم ببرم.

بانو بُرکمان شما هم که، اون جور که می‌بینم، چشم‌تون بهش افتاده.  
بانو ویلثن بله، خوش‌بختانه. از اون جا که این همه مهر بون بودن - به خاطر فریدا کوچولو، - سری بهم زدن.

بانو بُرکمان (خشک). ببینم، آر هارت، هیچ نمی‌دونستم این خونواده رو، این هینکل‌ها رو می‌شناسی.

آر هارت (آزرده). خب، من هم راستش نمی‌شناسم‌شون. (کمی ناشکیبا می‌افزاید). تو خودت حتمن بهتر می‌دونی، مادر، من کی‌ها رو می‌شناسم و نمی‌شناسم.

<sup>1</sup> - Hinkel



بانو ویلثن      پوه! آدم تو اون خونه زود آشنا می‌شه. آدم‌های شاد  
 سرخوش مهمون‌نوازی آن. پُره از خانم‌های جوون.  
 بانو بُرکمان      (با تاکید). اگر پسر من رو درست بشناسم، راستش همچو  
 مهمونی‌ای جای او نیست، خانم ویلثن.  
 بانو ویلثن      ای وای، خانم جان، او هم جوون‌ه آخه.  
 بانو بُرکمان      بله، خوشبختانه جوون‌ه. اگر نبود بد بود.  
 آرهارت      (ناشکیبایی‌اش را پنهان می‌کند). خب، خب، خب، خب،  
 مادر، این که روشن‌ه من امشب نمی‌رم اون جا پیش  
 این هینکل‌ها. پیداست پیش تو و خاله ال‌لا می‌مونم.  
 بانو بُرکمان      می‌دونستم خب، آرهارت جانم.  
 ال‌لا رنت‌هیم      نه، آرهارت، به خاطر من هیچ نباید خودداری کنی از  
 -  
 آرهارت      چرا، چون وچرا نداره، خاله جان؛ حرفی درش  
 نمی‌تونه باشه. (دودل به بانو ویلثن می‌نگرد.) ولی چه  
 جوری این رو راست‌وریستش کنیم؟ می‌شه واقعن؟  
 بانو ویلثن      شما از طرف من - به‌شون جواب "آره" داده‌این خب.  
 (شاد). چه حرف‌ها! مگه ممکنه نشه؟ من که تنها و  
 بی‌کس - فکرش رو کنین! - به اون تالارهای روشن  
 جشن برم، از طرف شما - جواب "نه" می‌دم.  
 آرهارت      (لفت می‌دهد). خب، پس اگر شما می‌گین که می‌شه،  
 دیگه -  
 بانو ویلثن      (به گونه‌ای سبک و تروچسب). من بارهای بار از  
 طرف خودم - هم آره گفته‌م هم نه. می‌خواین خاله‌تون  
 رو که تازه از راه رسیده بگذارین و برین؟ واه، جناب!  
 آرهارت، یعنی این رفتار شایسته‌ی شما به عنوان یه  
 پسره؟  
 بانو بُرکمان      (آزرده). به عنوان یه پسر؟  
 بانو ویلثن      خب، پسرخونده پس، خانم بُرکمان.  
 بانو بُرکمان      بله، این رو هم باید حتمن کنارش بگین.  
 بانو ویلثن      اوه، به‌نظرم آدم باید از یه مادرخونده‌ی خوب بیش‌تر  
 سپاسگزار باشه تا مادر واقعی خودش.

1 - در متن اصلی: monsieur (واژه‌ی فرانسوی) به معنای آقا و سرکار.

بانو بُرکمان  
بانو ویلثُن

این رو تجربه کرده‌این خودتون؟  
اوه با عرض شرمندگی، با مادرم آشنایی خیلی کمی  
داشتم من. ولی اگر من هم مادرخونده‌ای به این خوبی  
داشتم، شاید این همه - این همه خودسر که مردم می‌گن  
نشده بودم. (رو به آرهارت می‌کند). بله، پس قشنگ  
خونه پیش مامان و خاله می‌مونین - و چای می‌نوشین،  
آقای دانشجو! (به بانوان). خدانگهدار، خدانگهدار،  
خانم جان! خدانگهدار، دوشیزه خانم!

(بانوان خاموش کرنشی می‌کنند. او به سوی در  
می‌رود.)

آرهارت  
بانو ویلثُن

(به دنبال او می‌رود). یه تکه راه همراهی تون نکند؟  
(در درگاهی، پس زنان). یه قدم هم نمی‌خواد همراهی  
کنین. من حسابی عادت دارم که رام رو تنهایی برم.  
(در درگاهی می‌ایستد، به او می‌نگرد و سر بالا و پایین  
می‌برد). بیاین، دانشجو بُرکمان؟ - بهتون گفته باشم!  
برای چی بیام؟

آرهارت  
بانو ویلثُن

(شوخ). خب، چون، گفتم که، تنها و بی‌کس، - تو راه که  
می‌رم، - کوشش می‌کنم ببینم می‌تونم افسون‌تون کنم یا  
نه.

آرهارت

(می‌خندد). اوه، که این طور! می‌خواین حالا باز / این  
رو آزمایش کنین.

بانو ویلثُن

(نیمه‌جدی). بله، هوای خودتون رو داشته باشین. حالا  
که تو راه می‌رم، - تو خودم می‌گم، - با هم می‌جون و دل  
هم می‌گم: دانشجو آرهارت بُرکمان، - درجا کلاه‌تون رو  
بردارین!

بانو بُرکمان  
بانو ویلثُن

گمان می‌کنین برمی‌دارمش اون وقت؟  
(خندان). روشنه خب؛ درجا کلاه‌شون رو برمی‌دارن.  
پس از اون می‌گم: پالتوتون رو قشنگ تن‌تون کنین،  
آرهارت بُرکمان! گالش‌ها رو هم! گالش‌ها رو هیچ

فراموش نکنین و پس از اون دنبال راه بیفتین!  
گوش به فرمان، گوش به فرمان، گوش به فرمان!  
(با شادی زورکی). بله، در این تردید نکنین.  
(با انگشت اشاره‌ی بالارفته). گوش به فرمان،  
گوش به فرمان! - شب خوش!

آر هارت  
بانو ویلثن

(می‌خندد و سر رو به بانوان بالا و پایین می‌برد و در  
را پشت خود می‌بندد.)

راستی از این جور تردستی‌ها می‌کنه؟  
اوه، آیدن. چه جور می‌تونی آخه همچو گمانی کنی؟  
تنها همین جوری برای شوخی می‌گه. (پی نمی‌گیرد.)  
ولی بیاین دیگه حرف از خانم ویلثن رو بگذاریم کنار.

بانو بُرکمان  
آر هارت

(آل لا رنت هیم را وامی‌دارد که در صندلی دسته‌دار  
کنار بخاری بنشیند.)

(می‌ایستد و کمی به او می‌نگرد). چه عجب که راه به  
این دوری رو اومده‌ای، خاله آل لا! اون هم حالا توی  
زمستون؟  
دیگه بالاخره ناچار شدم.

آر هارت

آ! برای چی آخه؟  
باید یه بار می‌اومدم این جا و با پزشک‌ها حرف  
می‌زدم.

آل لا رنت هیم  
آر هارت  
آل لا رنت هیم

خب، خوب شد پس!  
(لبخند می‌زند). به نظرت خوبه؟  
این رو می‌گم که سرانجام تصمیم گرفتی.  
(روی کاناپه، به سردی). بیماری، آل لا؟  
(با تندی به او می‌نگرد). تو که خب می‌دونی بیمارم.  
خب آره، اون جور ناخوش، که سال‌ها بوده‌ای -  
زمانی که پیش‌ت بودم بارها بهت گفتم باید با دکتر  
حرف بزنی.

آر هارت  
آل لا رنت هیم  
آر هارت  
بانو بُرکمان  
آل لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
آر هارت

ال لا رنت هیم  
 اوہ، طرف‌های من کسی نیست که درست بهش اعتماد  
 داشته باشم. تازه اون زمان حال‌م اون جورها بد نبود  
 خب.

آره‌ارت  
 ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت  
 ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت

ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت  
 ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت

ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت  
 ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت

آره‌ارت  
 ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت  
 ال لا رنت هیم  
 آره‌ارت  
 بانو بُرکمان

آره‌ارت  
 ال لا رنت هیم  
 بانو بُرکمان

آره، حالا بدتر شده‌ای، خاله؟  
 آره، پسرم؛ حالا یه کمی بدتر شده‌م.  
 ولی خطرناک نیست که؟  
 اوہ، بسته به اون‌ه که چه جور نگاهش کنی.  
 (با شور). خب، ولی می‌دونی چی، خاله ال لا،- پس  
 نباید به این زودی‌ها برگردی خونه.  
 آره، بر هم که نمی‌گردم.  
 باید این جا تو شهر بمونی. چون این جا می‌تونی از  
 میون بهترین پزشک‌ها انتخاب کنی.  
 آره، از خونه که راه افتادم همین فکر رو داشتم.  
 باید کاری کنی یه مهمون‌سرای خیلی خوب هم برای  
 خودت پیدا کنی،- یه مهمون‌خونه‌ی همچین دنج و آروم.  
 امروز صبح رفتم همون قدیمی یه که پیش‌تر توش  
 بوده‌م.  
 آه‌ها، اون جا بهت خوش می‌گذره خب.  
 آره، ولی با این همه اون جا موندنی نیستم.  
 ای! چرا آخه؟  
 خب، این جا که او دم تصمیم عوض شد.  
 (شگفت‌زده). ای!-؟ تصمیمت عوض شد؟  
 (قلا ب‌بافی می‌کند؛ بدون آن که به بالا بنگرد). خاله‌ت  
 می‌خواد این جا تو خونه‌ی خودش زندگی کنه،  
 آره‌ارت.  
 (از یکی به دیگری می‌نگرد). این جا! پیش ما! با  
 ماها!- درست‌ه، خاله؟  
 آره، حالا به این تصمیم رسیده‌م.  
 (همان گونه). این‌ها هم‌ش مال خاله‌ت دیگه، می‌دونی  
 که.

ال لا رنت هیم  
 این جا می مومم، آرهارت. فعلن دیگه. تا بعد. من خودم  
 زاروزندگیم رو راست وریست می کنم. اون ور تو  
 ضلع مباشر نشین -  
 آرهارت  
 آره، راست می گی. همیشه چند تا اتاق اون جا آماده  
 داری خب. (به ناگهان سرزنده.) ولی راستی، خاله،  
 سفر خیلی خسته ت نکرده؟  
 اوه، یه خُرده که خسته هستم.  
 ال لا رنت هیم  
 خب، به نظرم باید پس خیلی زود بری تو رخت خواب.  
 آرهارت  
 (لبخند زان به او می نگرد.) همین کار رو هم می خوام  
 ال لا رنت هیم  
 بکنم.  
 آرهارت  
 (با شور.) می دونی، چون اون وقت می تونستیم خب  
 فردا - یا یه روز دیگه - بیش تر با هم گپ بزیم. در  
 باره ی هر چیزی. از هر دری. تو و مادر و من. خیلی  
 بهتر نبود، خاله ال لا؟  
 بانو بُرکمان  
 (از روی کاناپه برمی خیزد؛ خروشان.) آرهارت،  
 ازت پیداست که می خوای از پیشم بری.  
 آرهارت  
 (یکه می خورد.) چی می خوای بگی؟  
 بانو بُرکمان  
 می خوای بری - پیش وکیل هینکل این ها!  
 آرهارت  
 (ناخواسته.) اوه، که این طور! (به خود می آید.) پس به  
 نظرت می نشستم این جا و خاله ال لا رو تا دیری از  
 شب گذشته بیدار نگه می داشتیم؟ او رو که بیمار، مادر.  
 فکرش رو کن.  
 بانو بُرکمان  
 می خوای بری پیش هینکل این ها، آرهارت!  
 آرهارت  
 (ناشکیبا.) ای داد بی داد، مادر. من که گمان نمی کنم  
 بتونم راحت ازش بگذرم. تو چی می گی، خاله؟  
 ال لا رنت هیم  
 بهتره آزاد آزاد رفتار کنی، آرهارت.  
 بانو بُرکمان  
 (تهدیدکنان به سوی او می رود.) تو می خوای میون من  
 و او جدایی بندی!  
 ال لا رنت هیم  
 (برمی خیزد.) اگر می تونستم می انداختم، گون هیلد!  
 (از بالا، آوای ساز به گوش می رسد.)

آر هارت      (گویی از درد، به خود می‌پیچد). اوه، من این رو تاب نمی‌آرم! (به گرداگرد خود می‌نگرد). کلام کجاست؟ (به ال‌لا). این آهنگ تالار بالا رو می‌شناسی؟  
 ال لارنت هیم      نه. چی یه؟  
 آر هارت      رقص مُردگان‌ه. رقص مرگ. رقص مرگ رو نمی‌شناسی، خاله؟  
 ال لارنت هیم      (با اندوه لبخند می‌زند). هنوز نه، آر هارت.  
 آر هارت      (به بانو بُرکمان). مادر، خیلی قشنگ ازت خواهش می‌کنم، بگذار برم!  
 بانو بُرکمان      (با تندى به او می‌نگرد). از پیش مادرت؟ این رو پس می‌خوای؟  
 آر هارت      باز می‌آم خب - فردا شاید!  
 بانو بُرکمان      (شوریده). می‌خوای بری از پیشم! می‌خوای پیش اون بیگانه‌ها باشی! پیش - پیش -؛ نه، فکرش رو هم نمی‌خوام کنم!  
 آر هارت      اون جا تا بخواهی چراغ‌های روشن هست. و  
 بانو بُرکمان      چهره‌های جوونِ شاد. آهنگ هم هست، مادر! (تاق را نشان می‌دهد). اون بالا هم آهنگ هست، آر هارت.  
 آر هارت      آره، درست /ون آهنگ، همون از خونه فراریم می‌ده.  
 ال لارنت هیم      تو این یه کم دل‌آسودگی! رو به پدرت روا نمی‌دونی؟  
 آر هارت      چرا، می‌دونم. هزار بار روا می‌دونم. تنها اگر خودم ناچار به شنیدنش نباشم.  
 بانو بُرکمان      (هشداردهان به او می‌نگرد). نیرومند باش، آر هارت! نیرومند، پسرم! هرگز فراموش نکن که تو رسالتِ بزرگی برای خودت داری!  
 آر هارت      اوه مادر، این حرف‌های پوچ رو پیش نکش! من برای اون ساخته نشده‌م که پی رسالتی برم. - شب خوش، خاله جان! شب خوش، مادر!

(تیزی از در سرسرا بیرون می‌رود.)

1- در متن اصلی: خودفراموشی

(پس از یک خاموشی کوتاه). لابد باین همه باز به زودی به چنگش می‌آری، ال‌لا.  
 کاش می‌تونستم باور کنم.  
 ولی خواهی دید، نمی‌تونی زیاد نگهش داری.  
 منظورِت برای توست؟  
 برای من یا - او، اون یکی.  
 پس بهتره برای او تا تو.  
 (به کندی سر می‌جنباند). می‌فهمم. من هم همین رو می‌گم. بهتره او تا تو.  
 کار آرهارت سرانجام به هر جایی هم که بکشه -  
 به نظرم، بگی‌نگی فرقی هم نمی‌کنه.  
 (پالتویش را روی بازویش می‌نهد). برای اولین بار تو زندگی ما دوقلوها با هم هم‌دلیم. - شب خوش، گون‌هیلد.

(از سرسرا بیرون می‌رود.)

(آهنگِ تالار بالا بلندتر به گوش می‌رسد.)

(چندی خاموش می‌ایستد، یکه می‌خورد، در خود مچاله می‌شود و ناخواسته پیچ‌پیچ می‌کند). گرگه باز زوزه می‌کشه. گرگ‌بیماره. (دمی می‌ایستد، سپس خودش را روی قالی کفِ اتاق می‌اندازد، پیچ‌وتاب می‌خورد و نالان پیچ‌پیچ می‌کند). آرهارت! آرهارت! - بهم وفادار باش! اوه، بیا خونه به داد مادرت برس! آخه من دیگه این زندگی رو تاب نمی‌آرم!

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

پردهی دوم



(تالار بزرگ پیش‌ترها باشکوه در طبقه‌ی بالای خانه‌ی رنت‌هیم. دیوارها پوشیده از پرده‌های دست‌باف کهنه‌ای است که صحنه‌های رنگ‌پریده و رنگ‌باخته‌ی شکار و شبانان مرد و زن را نشان می‌دهد. در دیوار دست‌چپ، یک در دولنگه و نزدیک‌تر در جلوی صحنه، یک پیانو. در کنج چپ دیوار روبه‌رو، یک در کاغذدیواری‌شده‌ی بدون قاب. در میان دیوار دست‌راست، یک میز نگارش بزرگ‌کننده‌کاری‌شده از چوب بلوط با کتاب و کاغذ بسیار. نزدیک‌تر در همان سو، یک سوفا با میز و چند صندلی. مبل‌ها به سبک خشک ناپلئونی<sup>1</sup> است. چراغ‌های روشنی روی میز نگارش و میز خوراکی‌خوری هست.)

(بُن گابریل بُرکمان، دست‌ها به پشت، کنار پیانو ایستاده و به فریدا فُل‌دال که نشسته و واپسین ضرب‌های رقص **مردگان**<sup>2</sup> را می‌نوازد، گوش می‌دهد.)

---

<sup>1</sup> - Empirestil

<sup>2</sup> - Danse Macabre (Saint-saëns)

(بُرکمان مردی است میان‌بالا، فُرص و نیرومند بالای شصت سال. با سروروی اعیانی، نیم‌رخ خوش‌ریخت، چشمان رخنه‌گر، مو و ریش جوگندمی تاب‌دار. جامه‌ی سیاه نه چندان امروزی پوشیده و کراوات سفید بسته. فریدا فُل‌دال دختر زیبای رنگ‌پریده‌ی پانزده‌ساله‌ای است با حالت کمی خسته و تنش‌زده. نه چندان آراسته در پوشاک روشن.)

(آهنگ به پایان رسیده. خاموشی.)

می‌تونین حدس بزنین کجا اولین بار همچو آواهایی شنیدیم؟	بُرکمان
(به او می‌نگرد). نه، آقای بُرکمان.	فریدا
پایین تو معدن‌ها.	بُرکمان
(نمی‌فهمد). راستی؟ پایین تو معدن‌ها؟	فریدا
می‌دونین که، من یه معدن‌چی زاده‌ام. یا نکنه نمی‌دونین؟	بُرکمان
نه، آقای بُرکمان.	فریدا
یه معدن‌چی زاده‌ام. پدرم گه‌گاه من رو با خودش می‌برد	بُرکمان
پایین تو معدن‌ها. - اون پایین سنگ آواز می‌خونه.	
راستی، - می‌خونه؟	فریدا
(سر می‌جنباند). کنده که می‌شه. ضربه‌های چکشی که می‌کنه‌ش، - همون زنگ نیمه‌شب‌ه که ساعت می‌زنه و آزادش می‌کنه. برای همین، سنگ - از شادی - به شیوه‌ی خودش می‌خونه.	بُرکمان
برای چی این کار رو می‌کنه، آقای بُرکمان؟	فریدا
می‌خواد بیاد بالا تو روشنایی روز و به آدم‌ها خدمت کنه.	بُرکمان

(همواره دست‌ها به پشت، در تالار پیش‌وپس می‌رود.)

- فریدا (کمی می‌نشیند و چشم‌په‌راه می‌ماند؛ به ساعتش می‌نگرد و برمی‌خیزد). ببخشین، آقای بُرکمان، ولی بدبختانه باید برم دیگه.
- بُرکمان (پیش روی او می‌ایستد). به این زودی می‌خواین برین؟ فریدا (نت‌ها را در پوشه می‌نهد). بله، باید دیگه. (آشکارا شرم‌منده). چون امشب یه جایی برنامه دارم. یه جایی که مهمونی دارن؟ فریدا بله.
- بُرکمان اون جا باید برای مهمون‌ها هنرنمایی کنین؟ فریدا (لبش را می‌گزد). نه - براشون آهنگ‌های رقص می‌نوازم.
- بُرکمان تنها آهنگ‌های رقص؟ فریدا بله؛ می‌خوان پس از شام برقصن.
- بُرکمان (می‌ایستد و به او می‌نگرد). معمولن برای رقص می‌نوازین؟ همین جوری تو این و اون خونه؟ فریدا (بالاپوشش را می‌پوشد). بله، سفارش که بتونم بگیرم، خوب - یه کم درآمد همیشه داره دیگه.
- بُرکمان (زیرپاکشی می‌کند). وقتی نشسته‌این و آهنگ‌های رقص می‌نوازین بیش‌تر به‌این فکر می‌کنین؟ فریدا نه؛ بیش‌تر فکر می‌کنم چه سخته که خودم نمی‌تونم باهاشون برقصم.
- بُرکمان (سر بالا و پایین می‌برد). همین رو می‌خواستم بدونم. (ناآرام به سوی دیگر اتاق می‌رود). آره، آره، آره - این، که آدم خودش نتونه باهاشون برقصه، از هم‌مش سخت‌تره. (می‌ایستد). ولی یه چیزی هست که این رو براتون جبران می‌کنه، فریدا.
- فریدا (پرسان به او نگرد). چی هست، آقای بُرکمان؟ بُرکمان این‌ه که شما ده برابر بیش‌تر از همه‌ی مجلس رقص موسیقی تو خودتون دارین.
- فریدا (پرهیزکنان لبخند می‌زند). اوه، هیچ اون جور حتمی هم نیست.

بُرکمان (انگشت اشاره‌اش را به هشدار بالا می‌برد). هرگز  
اون اندازه دیوانه نباشین که به خودتون شک کنین!  
فریدا ولی آخه وقتی کسی چیزی از این نمی‌دونه؟  
بُرکمان همین که خودتون می‌دونین، بسّ. - امشب کجا می‌رین  
بنوازین؟  
فریدا پیش وکیل هینکل این‌ها.  
بُرکمان (ناگهان نگاه تیزی به او می‌کند). گفتین هینکل این‌ها!  
فریدا بله.  
بُرکمان (با لبخندی بڑا). مهمون می‌آد خونه‌ی این مرد؟ می‌تونه  
مردم رو به دیدار خودش بکشونه/و؟  
فریدا بله، اون جور که خانم ویلثن می‌گه، آدم‌های بسیار  
زیادی می‌آن.  
بُرکمان (با جوش و خروش). ولی چه جور آدم‌هایی؟ می‌تونین  
بهم بگین!  
فریدا (کمی نگران). راستش نمی‌دونم. چرا، راستی، -  
می‌دونم دانشجو بُرکمان امشب می‌آد اون جا.  
بُرکمان (یگه می‌خورد). آره‌ارت! پسر من؟  
فریدا بله. او می‌آد اون جا.  
بُرکمان از کجا می‌دونین؟  
فریدا خودش گفت. یه ساعت پیش.  
بُرکمان پس این ورهاست امروز.  
فریدا بله، همه‌ی بعدازظهر پیش خانم ویلثن بوده.  
بُرکمان (پژوهش‌گرانه). می‌دونین سری به این جا هم زد یا نه؟  
منظورم این‌ه که سری زد و با کسی این پایین گپ زد  
یا نه؟  
فریدا بله، یه سری به خانم‌تون زد.  
بُرکمان (به تلخی). آه، - می‌فهمم.  
فریدا ولی یه خانم ناشناس هم پیش خانم‌تون بود، به گمانم.  
بُرکمان ا؟ راستی؟ آره خب، گه‌گاه کسی سری به خانم می‌زنه  
دیگه خب.  
فریدا اگر دانشجو بُرکمان رو بعدن دیدم، بهش بگم که بالا  
پیش شما هم بیاد؟

بُرکمان (با درستی). هیچ چیز نگین! من از این چیزها سخت دوری می‌کنم. اون‌هایی که دوست دارن دیداری از من کنن، می‌تونن به دلِ خودشون بیان. من از کسی خواهش نمی‌کنم.

فریدا نه، نه، خب چیزی نمی‌گم پس. - شب خوش، آقای بُرکمان.

بُرکمان (پرسه می‌زند و می‌غرّد). شب خوش!  
فریدا خب، می‌شه اجازه بدین از راه‌پله‌ی مارپیچ بدوم پایین؟ کوتاه‌تره.

بُرکمان اوه روشن‌ه،- از من می‌پرسین از هر راه‌پله‌ای که خودتون می‌خواین برین! شب‌تون خوش!  
فریدا شب خوش، آقای بُرکمان.

(او از درِ کوچک کاغذدیواری‌شده‌ی دستِ چپِ دیوار روبه‌رو بیرون می‌رود.)

(بُرکمان اندیشناک تا پیانو می‌رود و می‌خواهد آن را ببندد، ولی چشم‌پوشی می‌کند. در تالار تهی به کِرداگردش می‌نگرد و به راه می‌افتد و از گوشه‌ی کنار پیانو به گوشه‌ی راست دیوار روبه‌رو بالاوپایین می‌رود - پیوسته بی‌تاب و ناآرام پیش‌وپس. سرانجام به پای میز نگارش می‌رود، گوش رو به درِ دولنگه نیز می‌کند، تند آینه‌ی دستی‌ای برمی‌دارد، خود را در آن می‌بیند و کراواتش را راست‌وریست می‌کند.)

(در دولنگه را می‌زنند. بُرکمان می‌شنود، تند به آن سو می‌نگرد، ولی چیزی نمی‌گوید.)

(کمی دیگر دوباره در می‌زنند؛ این بار سخت‌تر.)

بُرکمان

(کنار میز ایستاده، دست چپ را به روی میز تکیه زده و دست راست را در زیر جامه به روی سینه برده).  
بیاین تو!

(ویلهم فُل‌دال با احتیاط به درون تالار می‌آید. او مردی است خمیده و فرسوده با چشمان مهربان آبی و موی نازک و بلند خاکستری بر روی یقه‌ی پالتو. پوشه‌ای به زیر بغل دارد. کلاه نمدی نرم در دست، و عینک شاخی بزرگ، که به روی پیشانی بالا می‌زند.)

بُرکمان

(از حالت خود درمی‌آید و با سرورویی نیمه‌سرخورده و نیمه‌خرسند به تازه‌آمده می‌نگرد). ! تنها تویی. سلام، یُن گابری‌یل. آره، خودمم.  
(با نگاهی سختگیرانه). به نظرم تازه خیلی دیر کرده‌ای.

فُل‌دال

بُرکمان

خب، راه همچی نزدیک هم نیست. اون هم برای یکی که پیاده باید برهش.

فُل‌دال

بُرکمان

ولی برای چی همیشه پیاده می‌آی، ویلهم؟ تراموا که کنار دست‌ته.

فُل‌دال

پیاده‌روی سالم‌تره. تازه ده آره<sup>1</sup> هم از جیبم نمی‌ره. -  
خب، فریدا تازه این جا بوده و برات نواخته؟

بُرکمان

همین الان رفت. بیرون ندیدی‌ش؟  
نه، خیلی وقته رنگش رو هم ندیده‌م. از همون زمانی که پا گذاشت خونه‌ی این خانم ویلثن.

فُل‌دال

بُرکمان

(روی سوفا می‌نشیند و با تکان دستی صندلی‌ای را نشان می‌دهد). می‌تونی خب بشینی تو هم، ویلهم.

فُل‌دال

(روی لبه‌ی صندلی می‌نشیند). خیلی سپاسگزارم.  
(دلنتگ به او می‌نگرد). آ، باور نمی‌کنی از زمانی که

فریدا از خونه رفته، خودم رو چه تنها می‌بینم.  
چه چیزها. - باز کم نداری که.

بُرکمان

<sup>1</sup> - øre کوچکترین واحد پول نروژ.

فُلْدال      آره، خدا گواهی کم ندارم. پنج تا هم دارم. ولی تنها فریدا بود که همچین یه خُرده من رو می‌فهمید. (اندوه‌گین سر می‌جنباند.) اون‌های دیگه هیچ‌کدام سر سوزنی من رو نمی‌فهمن.

بُرکمان      (گرفته، به پیش رویش می‌نگرد و روی میز ضرب می‌گیرد). نه، مسئله این‌ه. این شوربختی‌ای یه که ما تک‌وتوک‌ها، ما برگزیده‌ها باید به دوش بکشیم. توده و انبوهه، آدم‌های معمولی، ما رو نمی‌فهمن، ویلهلم.

فُلْدال      (واداده). باز کاش گیر، فهمیدن بود. آدم همیشه با کمی شکیبایی می‌تونه باز همون جور یه چندی چشم‌به‌راهش باشه. (با صدای بغض‌آلود). ولی چیزی هست که از اون هم تلخ‌تره.

بُرکمان      (جوشان‌وخورشان). از اون تلخ‌تر چیزی نیست.

فُلْدال      چرا، هست، یُن گابری‌یل. من همین پیش از اومدن این جا - جاروجنگالی تو خونه داشتم.

بُرکمان      ای! چرا؟

فُلْدال      (می‌ترکد). آدم‌های خونه - خوارم می‌کنن.

بُرکمان      (از کوره درمی‌رود). خوارت می‌کنن -!

فُلْدال      (چشمانش را پاک می‌کند). از خیلی پیش متوجهش شده‌م. ولی امروز خودش رو خوب نشون داد.

بُرکمان      (کمی خاموش می‌ماند). لابد زن که می‌گرفتی درست انتخاب نکرده‌ای.

فُلْدال      بگی‌نگی چاره‌ای نداشتم خب. تازه هم، آدم که سن‌وسال‌ش داره بالا می‌ره، خوش داره خب زن بگیره. اون جور زمین‌خورده و به‌خاک‌افتاده هم که من اون زمان بودم -

بُرکمان      (از خشم از جا می‌پرد). نکنه این یه اتهام به من؟ یه سرزنش -!

فُلْدال      (نگران). نه، به خدا، یُن گابری‌یل -!

بُرکمان      چرا، نشست‌های به اون پیشامدی فکر می‌کنی که سر بانک اومد -!

فُل‌دال	(دل‌جویانه). ولی من /اون رو از چشم تو نمی‌بینم که! خدا نیاره اون روز رو -!
بُرکمان فُل‌دال	(باز می‌نشیند، غُران). خب، باز هم خوبه پس. تازه فکر نکنی همسرمه که ازش گلایه می‌کنم. درسته، بیچاره، چندان بافرهنگ نیست خب، ولی بااین‌همه زن خیلی خوبی یه. - نه، بچه‌ها رو می‌گم - فکرش رو می‌کردم.
بُرکمان فُل‌دال	چون بچه‌ها، اون‌ها بافرهنگ‌ترن خب. خواست‌های بیش‌تری هم از زندگی دارن.
بُرکمان فُل‌دال	(هم‌دردانه به او می‌نگرد). برای همین هم بچه‌ها خوارت می‌کنن، ویلهلم؟ (شانه بالا می‌اندازد). می‌دوننی که، من کاروباری به هم نزدهم دیگه. این رو باید بهش گردن گذاشت خب - (نزدیک‌تر می‌شود و دستش را روی بازوی او می‌نهد). مگه نمی‌دونن تو جوونیت یه نمایشنامه‌ی سوگناک <sup>1</sup> نوشته‌ای؟
بُرکمان فُل‌دال	چرا. پیداست که می‌دونن این رو. ولی انگار چندان روشون کارگر نیست. پس نفهمن. چون نمایشنامه‌ت خوبه. سفت و سخت به این باور دارم.
بُرکمان فُل‌دال	(شکوفای). آره، چیزهای خوب زیادی توش نمی‌بینی، یُن گابری‌یل؟ ای‌بابا، اگر بالاخره روزی می‌تونستم به جایی برسونمش (با شور دست به کار گشودن پوشه و ورق زدن کاغذهای آن می‌شود). این جا رو نگاه کن! حالا می‌خوام چیزی رو که دست توش بردهم نشونت بدم - با خودت داری‌ش؟
بُرکمان فُل‌دال	آره، آوردمش. از بار پیش که برات خوندمش خیلی گذشته. فکر کردم شاید شنیدن یکی دو پرده‌ش بتونه سرگرم‌ت کنه -

<sup>1</sup> - Sørgepill نمایشنامه‌ی پرسوزوگداز با پایانی اندوهگین.



بُرکمان (برمی‌خیزد، پس زنان). نه، نه، به‌تره بگذاری‌ش برای  
یه بار دیگه!  
فُل‌دال خب، خب، هر جور که می‌خوای.

(بُرکمان در تالار پیش‌وپس می‌رود. فُل‌دال  
دست‌نوشته‌اش را باز در پوشه می‌نهد.)

بُرکمان (پیش روی او می‌ایستد). این رو که هم الان گفتی،- این  
که کاروباری به هم نزده‌ای، راست گفتی. ولی این رو  
بهت قول می‌دم، ویلهلم، که زمان برگردوندنم که  
برسه -

فُل‌دال (می‌خواهد برخیزد). اوه، سپاسگزارم ازت!  
بُرکمان (با تکان دست). نمی‌خواد حالا بلند شی. (با  
برافروختگی فزاینده.) زمان برگردوندنم که برسه -  
زمانی که ببینن کارشون بی من نمی‌گذره - زمانی که  
بیان این بالا پیشم تو تالار - زمانی که به دست‌وپام  
بیفتن و لایه کنن که زمام بانک رو باز به دست بگیرم  
-! این بانک تازه‌ای رو که پایه گن‌وشتن - و از پسش  
برنمی‌آن - (به حالت پیش کنار میز نگارش می‌ایستد و  
به سینه‌ی خود می‌کوبد.) این جا می‌ایستم و  
می‌پذیرم‌شون! همه‌ی جای کشور خواهند شنید و پرسید  
که یُن گابرییل بُرکمان چه شرطهایی می‌گذاره برای  
این که - (ناگهان می‌ایستد و به فُل‌دال بُراق می‌شود.)  
خیلی دودل بهم نگاه می‌کنی. نکنه باور نمی‌کنی که  
می‌آن؟ که یه روز باید، باید، باید بیان سراغم؟ باور  
نمی‌کنی!

فُل‌دال چرا، خدا گواهه باور می‌کنم، یُن گابرییل.  
بُرکمان (باز روی سופا می‌نشیند). من سخت باور دارم. بی  
هیچ چون‌وچرایی می‌دونم - که می‌آن. اگر این اطمینان  
رو نداشتیم،- خیلی پیش یه گلوله زده بودم تو سرم.  
فُل‌دال (ترسان). نه، نیاد اون روز!

<p>(به خودنازان). ولی می‌آن! بی‌بروبرگرد می‌آن! حالا ببین! هر روز و هر ساعت می‌تونن از این در بیان تو. می‌بینی که، خودم را برای پذیرش‌شون آماده نگه می‌دارم.</p>	<p>بُرکمان</p>
<p>(با یک آه). کاش خیلی زود بیان! (ناآرام). آره، زمان می‌گذره. سال‌ها می‌گذرن. زندگی،- اوه نه - دلش رو ندارم بهش فکرش کنم. (به او می‌نگرد.) می‌دونی گاهی چه حالی دارم؟ چه حالی؟</p>	<p>فُل‌دال بُرکمان فُل‌دال فُل‌دال</p>
<p>حالا ناپلئونمی که در اولین نبردش با گلوله‌ای ناکار شده. (دستش را روی پوشه می‌نهد). این احساس برای من هم آشناست.</p>	<p>بُرکمان فُل‌دال</p>
<p>اوه آره، همچین در یه ابعاد کوچکت‌تر خب. (به آرامی). برای من دنیای کوچک نویسنده‌گی ارزش زیادی داره، یُن گابری‌یل.</p>	<p>بُرکمان فُل‌دال</p>
<p>(جوشان‌وخروشان). آره، ولی من چی که می‌تونستم میلیون‌میلیون پول بسازم. همه‌ی معدن‌هایی که به زیر چنگم می‌آوردم. کان‌های نوی بی‌شمار! آبشارها! کارگاه‌های سنگ‌برداری! راه‌های بازرگانی و پیوندهای دریایی در سراسر این دنیای پهناور. همه‌ش، همه‌ش رو به‌تنهایی می‌تونستم جور کنم!</p>	<p>بُرکمان</p>
<p>آره، می‌دونم دیگه. چیزی جلودارت نبود. (دست‌هایش را به هم می‌فشرده). اون وقت باید مثل یه پرنده‌ی<sup>1</sup> زخمی این‌جا بشینم و نگاه کنم که دیگران بهم پیش‌دستی می‌کنن و،- همه چیز رو تکه‌تکه ازم می‌گیرن.</p>	<p>فُل‌دال بُرکمان</p>
<p>حالا وروز من هم همین‌ه. (بی‌توجه به او). فکرش رو کن! دیگه داشتم به هدفم می‌رسیدم! تنها کاش هشت روز مهلت پیدا کرده بودم تا سبک‌سنگینی کنم. اون وقت همه‌ی گروپی‌ها پرداخت می‌شد. همه‌ی چیزهای گران‌بهایی که بی‌باک به</p>	<p>فُل‌دال بُرکمان</p>

<sup>1</sup> - Storfugl سیامخروس جنگلی

کارشون برده بودم، باز مثل پیش می‌اومدن سر جاشون. اون زمان یه سر مو مونده بود که شرکت‌های سهامی غول‌پیکر به کار بیفتن. هیچ کسی هم یه پول سیاه از دست نمی‌داد -

ای‌داد،- اون همه که تو بهش نزدیک بودی -

فُل‌دال  
بُرکمان

(با خشمی فروخورده). اون وقت نارو خوردم! درست تو روزهای سرنوشت‌ساز! (به او می‌نگرد.) می‌دونی بی‌شرمانه‌ترین تبهکاری‌ای که یه آدم می‌تونه بهش دست بزنه در چشم من چی یه؟

نه، بهم بگو!

فُل‌دال  
بُرکمان

نه آدم‌کشی یه. نه دستبرد و دزدی شبانه. نه هم سوگند دروغ. چون همه‌ی این جور کارها رو بیش‌تر با کس‌هایی می‌کنن که ازشون بیزارن یا بهشون بی‌تفاوتن و ارزش نمی‌گذارن.

ولی پس بی‌شرمانه‌ترین کار چی یه، یُن گابری‌یل؟

(با تاکید). بی‌شرمانه‌ترین کار، سوءاستفاده‌ی دوست از اعتماد دوسته.

فُل‌دال  
بُرکمان

(کمی دودل). آره، ولی ببین حالا چی می‌گم -

(خشمگین). چی می‌خوای بگی! می‌بینمش تو صورتت. ولی درست نیست. اون آدم‌هایی که اوراق بهادار تو بانک داشتن همه چیزشون رو پس می‌گرفتن. تا خرده‌ی آخرش رو. نه،- بی‌شرمانه‌ترین کاری که یه آدم می‌تونه بهش دست بزنه سوءاستفاده از نامه‌ی یه دوسته،- رو کردن چیزی برای همه‌ی دنیااست که دور از چشم همه، مثل یه پچ‌پچه تو یه اتاق خالی تاریک در بسته، تنها با یه نفر در میون گذاشته شده. اون آدمی که بتونه به همچو دست‌افزارهایی رو بیاره، اخلاق ابرگوش‌بُرها تا مغز استخوان آلوده و تباش کرده. همچو دوستی من داشته‌م. - او هم بود که خُردم کرد.

بو می‌برم خب دیگه منظورت کی یه.

فُل‌دال

هیچ گوشه‌ای از زندگی‌م نبود که نتونم براش رو کنم. زمان‌ش هم که رسید اون سلاح‌هایی رو که خودم تو دستش گذاشته بودم گردوند رو به من.

هرگز نتونستم بفهمم چرا او - آره، اون زمان راستش سر بسته خیلی چیزها گفته می‌شد خب.

سر بسته چی گفته می‌شد؟ بگو! من چیزی نمی‌دونم که. چون درجا رفتم - انفرادی. مردم سر بسته چی می‌گفتن، ویلهم؟

گفته می‌شد وزیر می‌شی دیگه.

بهم پیشنهاد کردن. ولی زیر بار نرفتم.

پس تو سر راه او وانایستادی؟

اوه نه؛ برای اون نبود که بهم نارو زد.

خب، پس من که راستی سر در نمی‌آرم - می‌تونم راحت بهت بگم، ویلهم.

خب؟

داستان همچین یه جوریه به یه زن - برمی‌گشت.

به یه زن؟ آ، ولی یُن گابرییل؟

(سخن را می‌بُرد). خب، خب، خب، - دیگه از داستان‌های جفنگ کهنه‌ی چیزی نمی‌گیم. - باری، نه او وزیر شد نه من دیگه.

ولی او حسابی اومد رو.

من هم رفتم زیر.

آ، تراژدی ترسناکی یه -

(رو به او سر می‌جنباند). بهش که فکر می‌کنم، به نظرم می‌آد کم‌بیش به همون ترسناکی تراژدی تونه.

(ساده‌دلانه). آره، دست‌کم به همون ترسناکی.

(آرام می‌خندد). ولی از یه ور دیگه که نگاه کنی، راستی یه جور کمدی هم هست.

کمدی؟ این داستان؟

آره، این‌جور که حالا انگار داره پیش می‌ره. چون تنها برات بگم -

خب، چی رو؟

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

اومدی به فریدا برنخوردی که.  
نه.  
این میون که ما این جا نشسته‌ایم، او هم توی خونه‌ی  
اویی که به من نارو زد و ویرونم کرد نشسته و  
می‌نوازه تا اون‌ها برقصن.  
من که روح هم خبر نداشت.  
آره، دفتر نت‌هاش رو برداشت و از پیشم رفت -  
خونه‌ی اون جناب.  
(پوزش خواهانه). خب، خب، بچه‌ی بیچاره -  
اگر گفتی اون میون - دیگه برای کی می‌زنه؟  
خب کی؟  
برای پسر من.  
چی!  
آره. تو چی می‌گی، ویلهلم؟ امشب پسر من اون جا تو  
صفِ رقصنده‌هاست. مگه همون جور که گفتم، یه  
کمدی نیست؟  
چرا، ولی پس لابد چیزی نمی‌دونه.  
چی رو نمی‌دونه؟  
لابد نمی‌دونه چه جور او - این - خب -  
می‌تونن اسمش رو بگی خب. حالا راحت تاب  
شنیدنش رو دارم.  
حتم دارم پسرش از چندوچون کار خبر نداره، یُن  
گابرییل.  
(پی‌درپی روی میز می‌کوبد، گرفته). خبر داره،- این  
به روشنی روزه.  
می‌تونن پس فکرش رو کنی که دنبال رفت‌وآمد تو اون  
خونه باشه؟  
(سر می‌جنباند). پسر من لابد دنیا رو به همون چشمی  
نگاه نمی‌کنه که من می‌کنم. می‌تونم قسم بخورم او  
طرف دشمن‌های من! حتمن مثل اون‌ها فکر می‌کنه  
وکیل هینکل که رفته و بهم نارو زده، تنها وظیفه‌ی  
کوفتی‌ش رو انجام داده.

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

بُرکمان

فُل‌دال

بُرکمان

بُرکمان

ولی جان من، کی می‌تونه موضوع رو /اون جور برایش مطرح کرده باشه؟	فُل‌دال
کی؟ یادت رفته کی بزرگش کرده؟ اول از شش - هفت سالگی‌ش خاله‌ش. پس از اون هم، مادرش! گمان کنم این جا به اون‌ها بی‌انصافی می‌کنی.	بُرکمان
(برافروخته). من هرگز به کسی بی‌انصافی نمی‌کنم! بهت می‌گم که، هر دوشون او رو علیه من پر کردن. (سازگار). خب، خب، خب، پس لابد کردن دیگه.	فُل‌دال
(خشمناک). آخ از این زن‌ها! زندگی رو برامون خراب و سخت می‌کنن! گند می‌زنن به همه‌ی سرنوشت‌مون،- به همه‌ی پیشرفت‌مون. همه‌شون که نه.	بُرکمان
!؟ یکی‌شون رو نام ببر که به درد بخوره پس! گیر همین‌ه. اون چندتایی که می‌شناسم به دردی نمی‌خورن.	فُل‌دال
(پوزخندزنان پف می‌کند). خب، زمانی که آدم نمی‌شناسه‌شون،- پس چه فایده که همچو زن‌هایی هست!	بُرکمان
(به گرمی). چرا، یُن گابری‌یل، بااین همه بی‌فایده هم نیست. فکر این که بیرون، دوروبرمون، دوردست‌ها، زن واقعی بالاخره پیدا می‌شه خیلی خوشی و شادی‌آور.	فُل‌دال
(بی‌تاب روی سوفا جابه‌جا می‌شود). آ، دست از این حرف‌های شاعرانه بردار!	بُرکمان
(سخت رنجیده به او می‌نگرد). به مقدس‌ترین باور من می‌گی حرف‌های شاعرانه؟	فُل‌دال
(با تندگی). آره، می‌گم! این که هرگز تو این دنیا به جایی نرسیده‌ای از همین آب می‌خوره. اگر همه‌ی این جور چیزها رو می‌گذاشتی کنار، هنوز می‌تونستم دستت رو بگیرم سر پا شی،- دستت رو بگیرم بری بالا.	بُرکمان
(همچنان که در درون خود می‌جوشد). آ، نمی‌تونی که.	فُل‌دال

همین که دستم باز به جایی بند شه می‌تونم. بُرکمان  
 ولی حتمن راه سخت دور و درازی یه تا اون روز. فُل‌دال  
 (جوشان‌وخروشانشان). نکنه گمان می‌کنی اون روز بُرکمان  
 هرگز نمی‌آد؟ جوابم رو بده!  
 نمی‌دونم چی بهت بگم. فُل‌دال  
 (برمی‌خیزد، سرد و بزرگمنش، با تکانِ دستی رو به بُرکمان  
 در). پس دیگه کاری باهات ندارم.  
 (از صندلی برمی‌خیزد). کاری نداری! - فُل‌دال  
 وقتی باور نداری سرنوشتت زیرورو می‌شه - بُرکمان  
 ولی نمی‌تونم به عقل پشت کنم که! - پیش از فُل‌دال  
 برگردوندنت باید خب -  
 چی! چی!  
 من مدرکم رو نگرفته‌م خب؛ ولی تو زندگی‌م اون بُرکمان  
 اندازه درس خونده‌م که - فُل‌دال  
 (شتابان). نمی‌شه، می‌خوای بگی.  
 دیوان عالی حکمی برای همچو چیزی نداره. بُرکمان  
 برای آدم‌های استثنایی لازم نیست. فُل‌دال  
 قانون همچو ملاحظه‌ای سرش نمی‌شه.  
 (تند و بُرّا). تو نویسنده نیستی، ویلهلم. بُرکمان  
 دست‌هایش را ناخواسته در هم می‌کند). جدی جدی فُل‌دال  
 می‌گی؟  
 (پس زنان، بدون آن که پاسخ بدهد). ما تنها وقت هم بُرکمان  
 دیگه رو به باد می‌دیم. بهتره دیگه نیای.  
 پس می‌خوای برم از پیش‌ت؟ فُل‌دال  
 (بدون نگاه به او). دیگه هیچ کاری باهات ندارم. بُرکمان  
 (پوشه‌اش را برمی‌دارد، به‌آرامی). خب، خب، خب. فُل‌دال  
 می‌تونه این جور باشه.  
 پس هم‌مش این جا بهم دروغ گفته‌ای. بُرکمان  
 (سر می‌جنباند). هرگز دروغ نگفتم، یُن گابرییل. فُل‌دال  
 نشستهای این جا و به‌دروغ امید و باور و پشت‌گرمی بُرکمان  
 بهم داده‌ای؟

تا زمانی که تو به کار من باور داشتی، دروغ نبود. تا زمانی که تو به من باور داشتی، تا همون زمان هم من به تو باور داشتم.	فُلْدال
پس ما دوسویه هم دیگه رو فریب داده‌ایم. شاید هر دو - خودمون رو هم فریب داده‌ایم.	بُرکمان
ولی مگه دوستی، در بنیاد، همین نیست، یُن گابریل؟ (به تلخی لبخند می‌زند). چرا، دوستی،- یعنی فریب. راست می‌گی. این رو به بار پیش از این دیدم.	فُلْدال بُرکمان
(به او می‌نگرد). مایه‌ی نویسندگی ندارم. این رو هم تونستی با اون بی‌رحمی بهم بگی.	فُلْدال
(با صدایی نرم‌تر). خب، من تو اون زمینه کارشناس نیستم که.	بُرکمان
شاید بیش از اون که خودت بدونی باشی.	فُلْدال
من؟	بُرکمان
(آهسته). آره، چون باید بدونی خودم دودلی‌های خودم رو داشته‌م،- گه‌گاه. این دودلی هراسناک رو - که برای به پندار گند زده‌م به زندگی‌م.	فُلْدال
آدم که خودش دودل باشه، پاهاش زیرش وامی‌ده. برای همین، اومدن این جا و تکیه دادن به تو که باور داشتی، برام خیلی آرام‌بخش بود. (کلامش را برمی‌دارد). - ولی الان برام عین یه بیگانه‌ای.	بُرکمان فُلْدال
تو هم برای من.	بُرکمان
شب خوش، یُن گابریل.	فُلْدال
شب خوش، ویلهلم.	بُرکمان

(فُلْدال از دستِ چپ بیرون می‌رود.)

(بُرکمان چندی می‌ایستد و به در بسته خیره می‌شود؛ گویی می‌خواهد فُلْدال را بازخواند، تکانی به خود می‌دهد، ولی پشیمان می‌شود و دست‌ها به پشت، آغاز به بالاوپایین رفتن در اتاق می‌کند. سپس کنار می‌ز



جلوی سوفا می ایستد و چراغ را خاموش می کند. تالارا  
نیمه تاریک می شود.)

(کمی دیگر در کاغذدیواری شدهی دست چپ دیوار  
روبهرو را می کوبند.)

بُرکمان (کنار میز، جا می خورد، برمی گردد و بلند می پرسد).  
کی یه در می زنه؟

(پاسخی نمی آید. باز در می زند.)

بُرکمان (ایستاده می ماند). کی یه؟ بیاین تو!

(ال لا رنت هیم، شمع روشنی به دست، در درگاه پدیدار  
می شود. چون پیش، جامه ی سیاه خود را به تن دارد و  
پالتویش را آزاد به روی دوش انداخته.)

بُرکمان (به او خیره می شود). کی هستین شما؟ ازم چی  
می خواین؟

ال لا رنت هیم (در را پشت سر می بندد و نزدیکتر می شود). منم،  
بُرکمان.

(شمع را روی پیانو می نهد و آن جا سر پا می ماند.)

بُرکمان (خشکیده می ایستد، سخت به او خیره می شود و زیرلبی  
پچ پچ می کند). تو - تویی ال لا؟ ال لا رنت هیم؟

آره، ال لای "تو" ام. - اون جور که پیش ترها، یه زمانی  
خیلی - خیلی سال پیش بهم می گفتی.

بُرکمان (چون پیش). آره، تویی، ال لا. - الان می بینم.

ال لا رنت هیم می تونی به جام بیاری؟

بُرکمان آره، حالا دارم -

ال لارنت هیم سالها سخت و خزانوار بزم گذشته، بُرکمان. به چشمت این جور نمی‌آد؟  
 بُرکمان (به‌ناگزیر). کمی عوض شده‌ای. همچین در نگاه اول -  
 ال لارنت هیم موهای تیره‌ی پرچین‌وشکنم دیگه از روی گردنم نریخته پشتم. موهایی که زمانی اون همه دوست داشتی دور انگشت‌هات بیچی.  
 بُرکمان (شتابان). درسته. حالا می‌بینم، ال لا. موت رو جور دیگه‌ای آرایش کرده‌ای.  
 ال لارنت هیم (با لبخندی اندوهگین). همین‌ه. کار آرایش موم.  
 بُرکمان (راه گم می‌کند). از اون گذشته، نمی‌دونستم این ورهای آب‌و‌خاکی.  
 ال لارنت هیم همین یه کم پیش اومدم.  
 بُرکمان چرا حالا، تو زمستون،- اومده‌ای این ور؟  
 ال لارنت هیم برات می‌گم.  
 بُرکمان کاری بامن داری؟  
 ال لارنت هیم با تو هم کاری دارم. ولی اگر بخوایم ازش حرف بزنیم، باید از خیلی پیش‌ترها شروع کنم.  
 بُرکمان لایب خسته‌ای.  
 ال لارنت هیم آره، خسته‌م.  
 بُرکمان نمی‌خوای بشینی؟ اون جا - رو سופا.  
 ال لارنت هیم چرا، سپاسگزارم. باید بنشینم.  
 (به دست راست می‌رود و در گوشه‌ی جلویی سופا می‌نشیند. بُرکمان دست‌ها به پشت، کنار میز می‌ایستد و به او می‌نگرد. خاموشی کوتاه.)  
 ال لارنت هیم از آخرین باری که ما دو هم دیگه رو رودرو دیدیم، زمان درازی گذشته، بُرکمان.  
 بُرکمان (گرفته). سال‌های سال گذشته. پیش از همه‌ی اون چیزهای تکون‌دهنده بود.  
 ال لارنت هیم یه عمر آزگار گذشته. یه عمر بربادرفته.  
 بُرکمان (نگاه تیزی به او می‌کند). بربادرفته!

ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 آره، درست بربادرفته! برای هر دومون.  
 (با لحن سرد زمان کار). من زندگی رو هنوز  
 بهبادرفته نمی بینم.  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 خب، ولی زندگی من رو چی؟  
 گناه اون از خودته، ال لا.  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 (یکه می خورد). /بیزه حرف تو!  
 تو بی من هم خیلی آسون می تونستی خوشبخت شی.  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 این جور گمان می کنی؟  
 اگر تنها خودت می خواستی.  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 (به تلخی). می دونم خب که یکی دیگه آماده و ایستاده  
 بود تا پذیرام بشه -  
 ولی از خودت روندی ش -  
 بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 آره، روندم.  
 پی پرپی از خودت روندی ش. سال به سال -  
 بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 (ریشخند آمیز). - می خوام لابد بگی سال به سال  
 خوشبختی رو از خودم روندم؟  
 بُرکمان  
 با/و هم خیلی آسون می تونستی خوشبخت شی. اون  
 وقت من هم رستگار شده بودم.  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 تو -؟  
 آره، تو رستگارم کرده بودی، ال لا.  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 چه جور؟ منظورت چی یه؟  
 او گمان می کرد پس زدن هات - "نه" های همیشگی ت  
 زیر سر من. اون وقت انتقام گرفت. چون برای او که  
 همه ی نامه های بی پرده ی خودمونی من رو تو دست  
 داشت،- کار خیلی آسونی بود این. اون ها رو به کار  
 گرفت،- و کار من ساخته شد - تا یه چندی خب. ببین،  
 گناه همه ی این ها از توئه، ال لا!  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 و، و، بُرکمان،- نکنه پای حساب کتاب که بیاد میون،  
 منم که به تو مدیون و بدهکارم.  
 تا آدم چه جور نگاه کنه. همه ی اون چیزهایی رو که  
 باید برایشون سپاسگزارت باشم خوب می دونم. تو این  
 خونه و همه ی ملک رو تو حراج خریدی. خونه رو

پاک سپردی به دست من و - خواهرت. آرهارت رو  
بردی پیشت،- و همه جوره بهش رسیدی -

ال لا رنت هیم  
بُرکمان

- تا زمانی که اجازه پیدا کردم -  
اجازه از خواهرت، خب. من هرگز خودم رو قاتی این  
مسائل خونگی نکرده‌م. - همون جور که داشتم  
می‌گفتم،- می‌دونم از چی‌ها برای من و خواهرت  
گذشته‌ای. ولی این کار رو می‌تونستی هم بکنی، ال لا.  
این هم خب یادت باشه که زمینش رو من برات چیدم  
که بتونی.

ال لا رنت هیم

(برآشفته). این جا سخت اشتباه می‌کنی، بُرکمان! مهر  
و گرمای دل و جونم برای آرهارت،- و تو،- بهم  
انگیزه می‌داد.

بُرکمان

(سخن را می‌بُرد). جان من، بیا سراغ احساس و این  
جور چیزها نریم! من پیدااست می‌گم تو که اون جور  
رفتار کردی که کردی، توانش رو از من داشتی.  
(لبخند می‌زند). هوم، توان، توان -

ال لا رنت هیم  
بُرکمان

(آتشین). آره، درست همین! زمانی که نبرد بزرگ  
سرنوشت‌ساز رسید،- زمانی که نمی‌تونستم نه از  
خویش بگذرم نه از دوست،- زمانی که باید چنگ  
می‌انداختم - پس چنگ هم انداختم روی میلیون‌هایی که  
بهم سپرده بودن،- اون زمان از همه‌ی داروندارت،  
همه‌ی دارایی و زاروزندگیت گذشتم،- هرچند  
می‌تونستم - مانند همه‌ی چیزهای دیگه - بردارم و وام  
بدم - و به کار بزنم!

ال لا رنت هیم  
بُرکمان

(سرد و آرام). راست و درست‌ه، بُرکمان.  
هست هم. برای همین،- من رو که او مدن ببرن،- همه‌ی  
چیزهات رو هم دست‌نخورده تو زیرزمین بانک پیدا  
کردن.

ال لا رنت هیم

(به او می‌نگرد). بارها به این فکر کرده‌م،- چرا راستی  
از همه‌ی داروندار من گذشتی؟ تنها هم از اون؟  
چرا؟

بُرکمان

آره، چرا؟ بهم بگو!

ال لا رنت هیم

بُرکمان (با تندى و پوزخند). نكنه فكر مى‌كنى براى اين كه  
اگر كار زار مى‌شد - چيزى براى روز مبادا داشته  
باشم؟  
آ نه، اون روزها بى‌برو برگرد به اين فكر نمى‌كردى.  
هرگز! به پيروزىم باور بى‌چون و چرا داشتم.  
آ ره، ولى چرا با اين همه؟  
(شانه بالا مى‌اندازد). اى بابا، ال لا، به ياد آوردن  
انگيزه‌هاى كه بيست سالى از شون گذشته چندان ساده  
نيست. همين يادم مى‌آد اون جا كه تنها مى‌رفتم و با  
همه‌ى اون كارهاى بزرگى كه بايد به راه مى‌انداختم  
دست و پينه نرم مى‌كردم، به نظرم چنان حالى داشتم كه  
انگار يه بالُن ران بودم. شب‌ها بى‌خواب مى‌رفتم و يه  
بالُن غول‌آسا رو باد مى‌كردم و مى‌خواستم از فراز يه  
درىاى ناآرام و بيمناك پرواز كنم.  
ال لا رنت هِيم (لبخند مى‌زند). تويى كه هرگز به پيروزىت شك  
نمى‌كردى؟  
بُرکمان (بى‌تاب). آدم‌ها اين جورى آن، ال لا. به يه چيز واحد هم  
شك دارن هم باور. (نگران به پيش روى خود). براى  
همين هم بود خب كه نمى‌خواستم تو و چيزهات رو با  
خودم ببرم توى بالُن.  
(تب و تاب زده). مى‌پرسم چرا؟ بگو چرا!  
بُرکمان (بدون نگاه به او). آدم تو همچو سفرى معمولن  
بارزش‌ترين چيزش رو با خودش برنمى‌داره.  
ال لا رنت هِيم تو بارزش‌ترين چيزت رو با خودت دشتى كه خود  
زندگى آيندهت رو -  
بُرکمان زندگى هميشه بارزش‌ترين چيز نيست -  
ال لا رنت هِيم (نفس بريده) اون زمان برات اين جورى بود؟  
بُرکمان همچين به گمانم مى‌رسه.  
ال لا رنت هِيم مى‌دونستى من بارزش‌ترين چيزتم؟  
بُرکمان آ ره، همچو چيزى پيش چشمم.  
ال لا رنت هِيم اون زمان سال‌ها گذشته بود كه بهم پشت كرده بودى -  
و با يكى ديگه - ازدواج كرده بودى!

بُرکمان می‌گی بهت پشت کرده بودم؟ لابد خیلی خوب می‌فهمی که ملاحظاتِ مهم‌تری - خب باشه، پس ملاحظاتِ دیگه‌ای - وادارم کردن. من بدون یاری اون مرد نمی‌تونستم به جایی برسم.

ال لا رنت هیم (با خودش می‌جنگد). پس از روی ملاحظاتِ مهم‌تری - بهم پشت کردی.

بُرکمان بدون کمک او کارم نمی‌گذشت. او هم تو رو به جای دستمزد کمکش می‌خواست.

ال لا رنت هیم تو هم دادی. بی‌کم‌وکاست. بدون چانه‌زنی.

بُرکمان چاره‌ای نداشتم. یا باید می‌بردم یا می‌باختم.

ال لا رنت هیم (به او می‌نگرد، با صدای لرزان). می‌شه اون جور که می‌گی راست باشه که اون زمان من بارزش‌ترین چیز دنیا برات بودم؟

بُرکمان هم اون زمان و هم بعدش، - خیلی خیلی پس از اون. با این‌همه من رو تاخت زدی. بر سر حق عشقت با مرد دیگه‌ای معامله کردی. عشقم رو فروختی به - جایگاه ریاست بانک!

بُرکمان (گرفته و خمیده). فشار ناچاری بالای سرم بود، ال لا.

ال لا رنت هیم (سرکش و لرزان از روی سوفا برمی‌خیزد). تبه‌کار!

بُرکمان (یکه می‌خورد، ولی بر خود چیره می‌شود). این رو پیش‌تر شنیده بودم.

ال لا رنت هیم اوه، هیچ گمان نکن تبه‌کاری‌ای رو پیش چشم دارم که می‌تونی در برابر قانون و مقررات کشور کرده باشی! این که چه کاری با همه‌ی اون سهام و سفته، یا چه می‌دونم چی‌ها کرده‌ای،- گمان می‌کنی من چه اهمیتی می‌دم به‌ش! اگر اون وقت که همه چیز روی سرت آوار شد اجازه پیدا کرده بودم کنارت باشم - (تنبو تاب زده). اون وقت چی، ال لا؟

بُرکمان باور کن خیلی شاد بارش رو باهات به دوش می‌کشیدم.

ال لا رنت هیم کمکت می‌کردم بار رسوایی و ویرانی رو،- همه چیز، همه چیز رو بکشی -

بُرکمان آماده بودی این کار رو بکنی؟ می‌تونستی؟

ال لارنت هیم

هم آماده بودم هم می‌تونستم. چون اون زمان چیزی از تبه‌کاری بزرگ تکون دهندهت نمی‌دونستم که -

بُرکمان

کدوم تبه‌کاری! چی رو می‌گی؟

ال لارنت هیم

اون تبه‌کاری‌ای رو می‌گم که هیچ بخششی براش نیست

-

بُرکمان

(به او بُراق می‌شود). انگار زده به سرت، ال لا.

ال لارنت هیم

(نزدیک‌تر می‌شود). تو قاتلی! این گناه بزرگ رو

کرده‌ای.

بُرکمان

(به سوی پیانو پس می‌نشیند). دیوانه شده‌ای، ال لا؟

ال لارنت هیم

تو عشق رو در من کشته‌ای. (نزدیک‌تر به او.) سرت

می‌شه این یعنی چی؟ انجیل از یه گناه رازآلود می‌گه

که هیچ بخششی براش نیست. پیش‌تر هرگز نتونسته

بودم سر دربیارم که کدوم گناه رو می‌گه. حالا سر

درمی‌آرم. اون گناه بزرگ سنگ‌دلانه، گناه کشتن

عشق در یه آدم.

بُرکمان

این کار رو من کردم می‌گی؟

ال لارنت هیم

این کار رو کرده‌ای. تا همین امشب هیچ درست

نمی‌دونستم راستی چی به سرم اومده. این رو که بهم

پشت کردی و به جاش به گون هیلد رو آوردی، این رو

تنها زدم به پای یه ناپایداری معمولی از سوی تو. و یه

پیامد شگردهای بی‌رحمانه‌ی او. بگی‌نگی گمان کنم یه

کم تحقیرت کردم - با این همه. - ولی الان چشمم بهش باز

شد! تو به زنی که عاشقش بودی پشت کردی! به من،

من، من! آماده بودی با ارزش‌ترین چیزی رو که توی

دنیا می‌شناختی، برای سود بفروشی. به دو تا قتل دست

زده‌ای تو! قتل روح خودت و روح من!

بُرکمان

(سرد و خوددار). چه خوب روح پرشور و سرکش‌ت

رو باز به جا می‌آرم، ال لا. لابد برات خیلی منطقی یه

که موضوع رو این‌جور که می‌بینی ببینی. زنی دیگه.

تو انگار خب چیز دیگه‌ای تو همه‌ی دنیا نمی‌شناسی و

نمی‌پذیری.

ال لارنت هیم

نه، راستش درست‌ه.

بُرکمان  
 ال لا رنت هیم  
 بُرکمان

تنها خواست دل خودت -  
 تنها همون! تنها همون! راست می‌گی!  
 ولی یادت باشه من یه مردم. به عنوان زن تو برام  
 بارزشتترین چیز دنیا بودی. ولی چاره‌ی دیگه‌ای که  
 نباشه، یه زن می‌تونه جاش رو بده به یه زن دیگه -  
 (با لبخندی به او می‌نگرد). گون هیلد رو که به زنی  
 گرفتی به این پی بردی؟

بُرکمان

نه، ولی وظایفم تو زندگی یاریم داد تا این رو هم  
 تاب بیارم. می‌خواستم همه‌ی منابع قدرت این کشور رو  
 به زیر فرمانم دربیارم. همه‌ی اون چه از گنج رو که  
 زمین و دشت و جنگل و دریا تو خودشون داشتن -  
 همش رو می‌خواستم به چنگ بیارم و فرمان‌روایی‌ای  
 برای خودم و از اون راه، آسایشی برای هزاران هزار  
 آدم فراهم کنم.

ال لا رنت هیم

(فرورفته در یادها). برام آشناست. چه شب‌ها که از  
 هدف‌های تو گپ نزدیم -  
 آره، با تو می‌تونستم گپ بزنم، ال لا.  
 من در باره‌ی برنامه‌های شوخی می‌کردم و می‌پرسیدم  
 می‌خوای همه‌ی ارواح خفته‌ی طلا رو بیدار کنی؟  
 (سر می‌جنباند). این اصطلاح رو یادم می‌آد. (شمرده).  
 همه‌ی ارواح خفته‌ی طلا.

بُرکمان

ولی تو به شوخی نمی‌گرفتی. می‌گفتی: آره، آره، ال لا،  
 درست همین کار رو می‌خوام بکنم.

بُرکمان

همین هم بود. اگر تنها تونسته بودم پام رو به رکاب  
 برسونم - این هم اون زمان بسته به یه آدم بود. او  
 می‌تونست و می‌خواست مقام رهبری بانک رو برام  
 جور کنه، به شرطی که من هم به نوبه‌ی خودم -  
 آره، درست‌ه! به شرطی که تو هم به نوبه‌ی خودت از  
 زنی چشم می‌پوشیدی که دوست داشتی - و او هم چنان  
 تو رو دوست داشت که نگو.

بُرکمان

من از شور سوزانش به تو خبر داشتم. می‌دونستم که  
 هرگز به شرط دیگه‌ای -



ال لا رنت هیم  
بُرکمان

تو هم گردن گذاشتی.  
(جوشان و خروشان). آره، گذاشتم، ال لا. چون،  
می‌دونی، قدرت‌طلبی درم سخت مهارناپذیر بود. من  
هم گردن گذاشتم. باید می‌گذاشتم. او تا نیمه‌راه اون  
بلندی‌های پرکشتی که می‌خواستم برم یاری داد و من  
رفتم بالا و بالا. سال به سال رفتم بالا -  
و من انگار از زندگی پاک شدم.

ال لا رنت هیم  
بُرکمان  
ال لا رنت هیم

باز باین همه انداختم تو چاه. به خاطر تو، ال لا.  
(پس از خاموشی کوتاه و اندیشناک). بُرکمان، به  
نظرت نمی‌آد که انگار شوربختی بر سرپای  
رابطه‌مون سایه انداخته؟

بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
بُرکمان

(به او می‌نگرد). شوربختی؟  
آره، به نظرت نمی‌آد؟  
(ناآرام) چرا. ولی راستی برای چی؟ (خروشان).  
اوه، ال لا، دیگه بهزودی می‌مونم حق با کی یه، من یا  
تو!

ال لا رنت هیم.

کسی که گناه کرده تویی. تو کاری کردی که همه‌ی  
شادی انسانی در من بمیره.

بُرکمان  
ال لا رنت هیم

(ترسان). این رو نگو آخه، ال لا.  
دست‌کم همه‌ی شادی زانهم. از زمانی که تصویرت  
درم شروع به رنگ باختن کرد، زندگی‌م انگار دچار  
یه خورشیدگرفتگی شد. در همه‌ی این سال‌ها دوست  
داشتن یه موجود زنده - چه آدم، چه جونور و چه گیاه -  
برام سخت‌تر و سخت‌تر و سرانجام هم پاک ناممکن  
شد. تنها همین یکی -

بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
بُرکمان

کدوم یکی؟  
پیداست آر هارت.  
آر هارت؟

ال لا رنت هیم  
بُرکمان  
ال لا رنت هیم

آر هارت - پسر تو، تو، بُرکمان.  
پس راستی این همه تو دل‌ت جا داشته؟  
وگرنه گمان می‌کنی برای چی بردمش پیش خودم؟ و تا  
تونستم نگاهش داشتم؟ برای چی؟

بُرکمان

فکر می‌کردم از روی دلسوزی به. مثل همه‌ی کارهای دیگه‌ت.

ال لا رنت هیم

(سخت دل‌آشفته). دلسوزی گفتی؟ هاها! از زمانی که بهم پشت کردی - دلسوزی هیچ سرم نمی‌شده. رک و راست ازم نمی‌اومد. اگر یه بچه‌ی بی‌چیز گشنگی‌کشیده می‌اومد توی آشپزخونه‌م و از سرما می‌لرزید و اشک می‌ریخت و یه کم خوردنی می‌خواست، می‌دادم کلفت و رده‌ست آشپز بهش برسه. هیچ نیازی نمی‌دیدم بچه‌هه رو ببرم پیش خودم، دم بخاری خودم گرمش کنم و از نشستن و تماشای خوردنش شاد شم. تو جوونم هیچ این‌جور نبودم که. خوب یادم می‌آد. این تویی که درونم رو - بیرونم رو هم - مثل یه کویر تهی و سترون کرده‌ای.

بُرکمان

ال لا رنت هیم

تنها جز برای آرهارت. آره. برای همه‌ی همه‌ی جواندارهای زنده‌ی، جز برای پسر تو. تو شادی و خوشبختی زندگی یه مادر رو ازم ربودی. غم‌ها و اشک‌های یه مادر رو هم همین جور. سنگین‌ترین باخت هم برام شاید/این بود. راست می‌گی، ال لا؟

بُرکمان

ال لا رنت هیم

کی می‌دونه؟ شاید غم‌ها و اشک‌های یه مادر بیش‌تر به کارم می‌اومد. (در آشوبی نیرومندتر.) ولی اون زمان تاب کنار او مدن با اون باخت رو نداشتم. برای همین هم آرهارت رو بردم پیشم. دلش رو پاک بردم. دل گرم خوش‌باور بچگانه‌ش رو پاک برای خودم بردم، - تا این که - آخ!

بُرکمان

ال لا رنت هیم

تا این که چی؟ تا این که مادرش، - مادر تنی‌ش رو می‌گم، باز ازم گرفت‌ش.

بُرکمان

ال لا رنت هیم

باید حتمن از پیش‌ت می‌رفت. می‌اومد این جا شهر. (دست‌ها را در هم تاب می‌دهد). آره، ولی نه تک‌افتادگی رو تاب می‌آرم، نه خلاء رو، نه از دست دادن دل‌پسرت رو!

بُرکمان (با حالتِ شومی در چشم‌ها). هوم، اون رو که بی‌روبرگرد از دست نداده‌ای، ال‌لا. آدم آسون دلی رو به کسی اون زیر - تو طبقه‌ی پایین نمی‌بازه.

ال‌لا رنت‌هیم من آرهارت رو این جا از دست دادم. و باز او، یا یکی دیگه، به دستش آورده. از نامه‌هایی هم که گه‌گاه برام می‌نویسه خوب پیداست دیگه.

بُرکمان پس برای این اومده‌ای این جا که ببری‌ش خونه‌ت؟

ال‌لا رنت‌هیم آره، اگر این شدنی باشه، خب -!

بُرکمان شدنی که هست اگر حتمن بخوای. چون بیش‌ترین و مقدم‌ترین حق رو تو برش داری خب.

ال‌لا رنت‌هیم اوه، حق، حق! چه حقی این جا در کاره آخه؟ اگر به خواستِ خودش باهام نباشه، اصلن چه بامن بودنی می‌شه. من باید به این برسم. همه‌ی دل بچم باید حالا یکجا پیش من باشه!

بُرکمان یادت باشه آرهارت بیست‌وچند سال‌شه. نمی‌تونی خب پایه رو روی این بگذاری که زمان درازی بتونی، اون جور که خودت می‌گی، دلش رو یکجا پیش‌ت نگه داری.

ال‌لا رنت‌هیم (با لبخندی اندوهگین). نمی‌خواد زمان چندان درازی هم باشه.

بُرکمان !؟ فکر می‌کردم چیزی رو که تو می‌خوای، تا روز آخر زندگی‌ت می‌خوای.

ال‌لا رنت‌هیم همین هم هست. ولی برای همین هم نمی‌خواد زمانش دراز باشه.

بُرکمان (جا می‌خورد). چی می‌خوای بگی؟

ال‌لا رنت‌هیم تو که خب می‌دونی همه‌ی این سال‌های آخر ناخوش بوده‌م.

بُرکمان تو؟

ال‌لا رنت‌هیم نمی‌دونی؟

بُرکمان نه، راستش.

ال‌لا رنت‌هیم (شگفت‌زده به او می‌نگرد). آرهارت بهت نگفته؟

بُرکمان هم الان راستش یادم نمی‌آد.

ال لا رنت هیم  
بُرکمان

نکنه هیچ چیزی ازم نگفته.  
چرا، گفتن که، به گمانم خب گفته. تازه، از گهگاه  
گذشته، بگی‌نگی هیچ نمی‌بینمش. یکی اون پایینه که  
ازم دور نگاهش می‌داره. می‌فهمی که، دور، دور.  
حتم داری، بُرکمان؟

ال لا رنت هیم  
بُرکمان

پیداست که حتم دارم. (لحنش را برمی‌گرداند.) خب،  
ولی پس تو ناخوش بوده‌ای، ال‌لا؟  
آره، درست‌ه. امسال پاییز هم کارش همچین بالا گرفت  
که باید می‌اومدم این جا و با پزشک‌های کاردان‌تر  
حرف می‌زدم.

ال لا رنت هیم

نکنه باهاشون حرف زده‌ای دیگه؟

بُرکمان

آره، امروز صبح.

ال لا رنت هیم

چی گفتن؟

بُرکمان

در باره‌ی چیزی که مدت‌ها ازش بو برده بودم، بهم  
همه‌جوره اطمینان دادن -

ال لا رنت هیم

خب؟

بُرکمان

(یکنواخت و آرام). به درد بی‌درمونی دچارم، بُرکمان.  
اوه، همچو چیزی رو باور نکنی ها، ال‌لا!  
دردی یه که دوا و درمونی نداره. پزشک‌ها هیچ  
چاره‌ای براش نمی‌شناسن. باید بگذارنش به حال  
خودش. هیچ کاری برای جلوگیری از پیش‌روی‌ش از  
دست‌شون برنمی‌آد. تنها شاید دردش رو کمی  
بخوابونن. این هم به‌هرحال خوبه دیگه.

ال لا رنت هیم

بُرکمان

ال لا رنت هیم

اوه، ولی باز شاید خیلی به درازا بکشه،- باور کن!

بُرکمان

بهم گفتن می‌تونه شاید تا پس از زمستون به درازا  
بکشه.

ال لا رنت هیم

(نااندیشیده). خب،- زمستون درازه دیگه.

بُرکمان

(آهسته). برای من به‌هرحال به اندازه‌ی کافی درازه.  
(راه گم می‌کند، شورمندانه). ولی این بیماری از چه  
چیزی می‌تونه اومده باشه؟ تو که بی‌پروبرگرد خیلی  
درست و خیلی بابرنامه زندگی کرده‌ای -! از چی پس  
می‌تونه اومده باشه؟

ال لا رنت هیم

بُرکمان

ال لا رنت هیم (به او می‌نگرد). پزشک‌ها فکر می‌کردن شاید زمانی  
 نآرومی‌های درونی بزرگی رو از سر گذروندهم.  
 بُرکمان (جوشان). نآرومی‌های درونی! آها، می‌فهمم! گناه‌کار  
 باید من باشم.  
 ال لا رنت هیم (در برآشفگی فزاینده‌ی درونی). کار حالا از بگو مگو  
 در این باره گذشته! ولی من باید پیش از مرگ  
 یکی‌یک‌دونه‌ی دل‌بند خودم رو باز کنارم داشته باشم.  
 این فکر برام بی‌اندازه دردناکه که باید همه‌ی چیزهایی  
 رو که نامش زندگی یه بگذارم برم، خورشید و  
 روشنایی و هوا رو بگذارم برم بدون این که تنها یکی  
 رو پس از خودم / این‌جا بگذارم که با گرمی و دل‌تنگی  
 به فکر و یادم باشه، همون جور که یه پسر به فکر و  
 یاد مادر از دست‌رفته‌ش.  
 بُرکمان (پس از درنگی کوتاه). بیرش، ال لا، اگر می‌تونی  
 دل‌ش رو به دست بیاری.  
 ال لا رنت هیم (سرزنده). رضایت می‌دی؟ می‌تونی بدی؟  
 بُرکمان (گرفته). آره، گذشت چندان بزرگی هم نیست. چون  
 به هر حال کار زندگی‌ش دست من نیست.  
 ال لا رنت هیم سپاسگزارم، باین همه برای این گذشت سپاسگزارم! -  
 ولی یه خواهش دیگه هم ازت دارم. چیز بزرگی یه  
 برای من، بُرکمان.  
 بُرکمان خب، تنها بگو چی یه!  
 ال لا رنت هیم شاید این کارم به چشم‌ت بچگانه بیاد، نتونی بفهمی ش -  
 بُرکمان بگو چی یه، بگو دیگه!  
 ال لا رنت هیم به زودی که بمیرم، همچی کم چیزی از خودم به جا  
 نمی‌گذارم -  
 بُرکمان نه، درسته خب.  
 ال لا رنت هیم قصدم این‌ه که هم‌مش رو بدم به آرهارت.  
 بُرکمان آره، نزدیکتر از او هم راستش کسی رو نداری خب.  
 ال لا رنت هیم (به گرمی). نه، بی‌چون‌وچرا کسی نزدیکتر از او  
 ندارم.  
 بُرکمان کسی از پشت خودت نه. تو آخرین نفری.

- ال لا رنت هیم (آهسته سر می جنباند). آره، درست همین طوره. من که بمیرم، نام رنت هیم هم می میره. این برام فکر خیلی خفکان آوری یه. پاک شدن از هستی - تا خود نام -
- بُرکمان  
ال لا رنت هیم (از کوره در می رود). آها، می فهمم چی می خوای بگی! (پرشور). نگذار این جور شه! بگذار آرهارت پس از من نامم رو روی خودش داشته باشه.
- بُرکمان (با تندى به او می نگرد). خوب می فهممت. می خوای پسرم دیگه نام پدرش رو روی خودش نداشته باشه. موضوع اینه.
- ال لا رنت هیم هرگز! من خودم خیلی سربلند و شاد نامت رو روی خودم می گذاشتم! ولی یه مادر که به زودی می میره -. یه نام بیش از اون که گمان می کنی و می دونی، پیوستگی می آره، بُرکمان.
- بُرکمان (سرد و گردن فراز). خیلی خب، ال لا. من مردش هستم که نامم رو به تنهایی بکشم.
- ال لا رنت هیم (دست های او را می گیرد و می فشارد). سپاسگزارم، سپاسگزارم! دیگه هیچ حسابی با هم نداریم. خب، خب، باشه! تو تا اون جا که می تونستی جبران کردی. چون من که دیگه نباشم، آرهارت رنت هیم همچنان زنده ست.
- (در کاغذدیواری شده باز می شود. بانو بُرکمان، روسری بزرگ به سر، در درگاهی می ایستد.)
- بانو بُرکمان (سخت بر آشفته). نمی آد روزی که آرهارت همچو نامی داشته باشه.
- ال لا رنت هیم (پس می نشیند). گون هیلد. بُرکمان (تند و تهدیدکنان). کسی اجازه نداره بیاد این بالا پیش من!
- بانو بُرکمان (گامی به درون). من از کسی اجازه نمی گیرم. بُرکمان (به سوی او). چی می خوای از من؟

می‌خوام برات جنگ و ستیز کنم. نیروهای شوم رو  
ازت دور کنم.

شوم‌ترین نیروها تو خود تونه، گون هیلد!  
(تند). باشه خب! (تهدیدکنان، با دست بالا رفته). ولی  
من می‌گم،- نام پدرش رو باید روی خودش داشته باشه!  
و اون رو باز به بلندی‌های افتخار برسونه! من هم  
می‌خوام به تنهایی مادرش باشم! به تنهایی! دلِ پسر،  
باید مالِ من باشه. من و نه کس دیگه.

(از درِ کاغذیواری شده بیرون می‌رود و آن را پشت  
سرش می‌بندد.)

ال لا رنت هیم (هراسیده و پریشان). بُرکمان،- آره‌ارت تو این توفان  
به باد می‌ره. تو و گون هیلد باید به یه هم‌دلی برسین. ما  
باید درجا بریم پایین پیشش.

بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
(به او می‌نگرد). ما؟ من رو هم می‌گی!  
هم تو هم من.

بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
(سر به این سو و آن سو می‌جنباند). سرسخته. به  
سختی سنگی که من زمانی در آرزوی بیرون  
کشیدنش از کوه‌ها بودم.  
پس امتحانی کن حالا دیگه!

(بُرکمان پاسخی نمی‌دهد؛ می‌ایستد و دودل به او  
می‌نگرد.)

پرده‌ی سوم



اتاق نشیمن بانو بُرکمان. جلو روی میز کاناپه، چراغ  
هنوز روشن است. در اتاق روبه‌باغچه، چراغ خاموش  
و آن جا تاریک است.)

(بانو بُرکمان، روسری به سر، با درونی سخت  
برآشفته از در سرسرا به درون می‌آید، تا پای پنجره  
می‌رود و پرده را کمی کنار می‌زند؛ سپس می‌رود و  
کنار بخاری کاشی‌کار می‌نشیند، ولی به زودی باز از  
جا می‌پرد، تا ریسمان زنگ می‌رود و زنگ می‌زند.  
چندی کنار کاناپه می‌ایستد و چشم‌به‌راه می‌ماند. کسی  
نمی‌آید؛ سپس دوباره زنگ می‌زند. این بار سخت‌تر.)

(کمی دیگر کُلْفَت از سرسرا به درون می‌آید. سروروی  
اخمگین و خواب‌آلود دارد و پیداست با شتاب رخت  
پوشیده.)

بانو بُرکمان (بی‌تاب). پیداست کجایین آخه، مالنه؟ دوبار زنگ زدم.

بانو بُرکمان کُلفت آره، خانم، شنیدم خب.

بانو بُرکمان کُلفت بااین همه نمی‌آین؟

بانو بُرکمان کُلفت (بداخم). می‌گم باید خب اول تند یه چیزهایی تنم می‌کردم.

بانو بُرکمان آره، می‌تونین خوب خودتون رو بیوشین. پس از اون باید زود بدوین برین پسرم رو بیارین.

بانو بُرکمان کُلفت (شگفت‌زده به او می‌نگرد). دانشجو رو بیارم؟

بانو بُرکمان آره، تنها بگین باید درجا بیاد خونه پیش من، چون می‌خوام باهاش حرف بزنم.

بانو بُرکمان کُلفت (با ترش‌رویی). پس بهتره خب سورچی مباشر رو بیدار کنم.

بانو بُرکمان برای چی؟

بانو بُرکمان کُلفت برای این که سورتمه رو ببندم. همچی هوای برفی بدی امشب بیرونه.

بانو بُرکمان آ، چیزی نیست. تنها زود باشین و برین! همین سر نبشه خب!

بانو بُرکمان کُلفت واه، خانم، همین سر نبش نیست که.

بانو بُرکمان کُلفت چرا، خیلی خوب هم هست. مگه نمی‌دونین آخه ویلای وکیل هینکل این‌ها کجاست؟

بانو بُرکمان کُلفت (گوشه‌زنان). آها، دانشجو امشب پس اون جان؟

بانو بُرکمان کُلفت (یکه می‌خورد). خب، وگرنه کجا باید می‌بود؟

بانو بُرکمان کُلفت (لبخند به لب می‌آورد). خب، تنها فکر کردم جایی آن که معمولن هستن -

بانو بُرکمان کجا رو می‌گین؟

بانو بُرکمان کُلفت پیش این خانمه که بهش می‌گن ویلتن.

بانو بُرکمان کُلفت خانم ویلتن؟ پسرم معمولن زیاد نمی‌ره اون جا که.

بانو بُرکمان کُلفت (نیمه‌پنج کنان). انگار می‌گن هر روز می‌ره اون جا.

بانو بُرکمان کُلفت سرتاپا دری‌وری یه، مالنه. برین پس پیش وکیل هینکل این‌ها و سعی کنین گیرش بیارین.

بانو بُرکمان کُلفت (سر بالا می‌اندازد). بله، روی چشم؛ می‌رم خب.

كُلْفَت می‌خواهد از راه سرسرا بیرون برود. در همین دم، در سرسرا باز می‌شود. اِل لا رنت هیم و بُرکمان در آستان در پدیدار می‌شوند.)

(یک گام به پس می‌رود). یعنی چی این!  
(هراسان، ناخواسته دست‌هایش را در هم می‌کند). پناه بر خدا!  
(به كُلْفَت بچ‌بچ می‌کند). بگین باید همین الان درجا بیاید!  
(آهسته). چشم، خانم.

بانو بُرکمان  
كُلْفَت

بانو بُرکمان  
كُلْفَت

(اِل لا رنت هیم و به دنبالش، بُرکمان، به درون اتاق نشیمن می‌آیند. كُلْفَت از پشت آنان از در بیرون می‌خزد و در را پشت سر می‌بندد.)

(خاموشی کوتاه.)

(باز خوددار، رو به اِل لا برمی‌گردد). او این پایین پیش من چی می‌خواد؟  
می‌خواد سعی کنه باهات به یه هم‌دلی برسه، گون هیلد. پیش‌تر هرگز همچو کاری نکرده.  
امشب می‌خواد بکنه.  
بار آخر که روبه‌روی هم وایستادیم، تو دادگاه بود. اون زمان خواسته بودنم برای توضیح -  
(نزدیک‌تر می‌شود). امشب منم که می‌خوام توضیح بدم.

بانو بُرکمان  
اِل لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
اِل لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
بُرکمان

(به او می‌نگرد). - تو!  
نه در باره‌ی اون چیزی که پام رو درش از گلیمم درازتر کردم. آخه/اون رو همه‌ی دنیا می‌دونه خب.  
(آه تلخی برمی‌آورد). آره، راسته. همه‌ی دنیا می‌دونه‌ش.

بانو بُرکمان  
بُرکمان  
بانو بُرکمان

بُرکمان ولی دنیا نمی‌دونه چرا / پام رو از گلیمم درازتر کردم.  
چرا باید می‌کردم. آدم‌ها سر در نمی‌آرن که باید  
می‌کردم، چون من خودم بودم،- چون یُن گابری پل  
بُرکمان بودم،- و نه کس دیگه‌ای. همین هم هست که  
می‌خوام سعی کنم برات بازش کنم.

بانو بُرکمان (سری می‌جنباند). چه سود؟! انگیزه‌ها کسی رو تبریئه  
نمی‌کنه. الهام‌ها هم.

بُرکمان به چشم خود آدم، می‌تونن تبریئه کنن.  
بانو بُرکمان (دستش را پس زنان دراز می‌کند). اوه، از این بگذر!  
من به این سیاه‌کاری‌هات فراوون فکر کردم.

بُرکمان خودم هم. تو اون پنج سال بی‌پایان توی سلول - و جای  
دیگه - براش وقت داشتیم. تو این هشت سال اون بالا  
توی تالار از اون هم بیش‌تر وقت داشتیم. همه‌ی  
دادرسی رو باز یه بار دیگه برای خودم - بررسی  
کردیم. بارها بهش پرداختیم. دادستان خودم، وکیل  
مدافع خودم و قاضی خودم بوده‌م. می‌تونم خب بگم،-  
بی‌طرف‌تر از هر کس دیگه‌ای. اون بالا تو تالار  
رفته‌ام و تک‌تک کارهام رو ریختم رو و زیرورو  
کردیم. اون‌ها رو با همون بی‌رحمی و همون سنگ‌دلی  
یه وکیل، هم از این سر هم از اون سر برانداز کرده‌م.  
داوری‌ای که همیشه بهش می‌رسم /بینه که تنها کسی که  
بهش بدی کرده‌م،- خودم.

بانو بُرکمان پس من چی؟ پسرت چی؟

بُرکمان من که می‌گم خودم، منظورم تو و او هم هستین.

بانو بُرکمان و اون صدها نفر دیگه چی پس؟ اون‌هایی که مردم  
می‌گن تو گویا به خاک سیاه نشونده‌ای؟

بُرکمان (جوشان‌وخروشان‌تر). من قدرت داشتم! اون رسالت

سرکوب‌ناپذیر رو هم در درون‌م! اون میلیون‌ها بندی!  
در سراسر کشور و تو دل کوه‌ها افتاده بودن و من رو  
فریاد می‌کردن! بهم داد می‌زدن تا آزادشون کنم. ولی  
هیچ کنوم از همه‌ی اون‌های دیگه این رو نمی‌شنیدن.  
تنها من یکی می‌شنیدم.

بانو بُرکمان  
بُرکمان

آره، تا داغ ننگ بزنی به نام بُرکمان.  
کاش می‌دونستم اون‌های دیگه اگر قدرت داشتن،  
درست همون کاری رو که من کردم نمی‌کردن؟  
هیچ کس، هیچ کس جز تو این کار رو نمی‌کرد.  
چه بسا هم. ولی نمی‌کردن چون توان من رو نداشتن.  
اگر هم می‌کردن، با پیش چشم داشتن هدف‌های من  
نمی‌کردن. رفتارشون پس می‌شد یه چیز دیگه‌ای. -  
رک و راست،- من خودم رو تبرئه کردم.  
ال لا رنت هیم

(با نرمش و خواهش). اوه، ولی دلش رو داری این  
رو با این همه اطمینان بگی، بُرکمان؟  
بُرکمان

(سر می‌جنباند). خودم رو تبرئه کردم برای تا این  
جاش. ولی اون وقت می‌رسیم به شکایتِ بزرگ  
خُردکننده‌ی خودم از خودم.  
کدوم شکایت‌ه این؟  
بانو بُرکمان  
بُرکمان

اون بالا رفتم و هشت سالِ پرارزشِ آرزو از زندگی‌م  
رو به باد داده‌م! باید همون روزی که بند از پاهام باز  
شد می‌رفتم بیرون تو واقعیت،- بیرون تو واقعیت تهی  
از رویای سختِ آهنین. باید با وجود همه‌ی چیزهایی  
که این میون نشسته بود،- از پایین دست به کار می‌شدم  
و باز خودم رو می‌رسوندم به بالاها،- جاهایی بالاتر از  
هر زمانی در گذشته.  
بانو بُرکمان  
بُرکمان

اوه، از من بشنوی،- باز می‌شد همون روز و روزگار.  
(سر می‌جنباند و آموزگارانه به او می‌نگرد). هیچ چیز  
نویی پیش نمی‌آد. ولی اون چیزی که پیش اومده هم،-  
تکرار نمی‌شه. دید آدمه که کردار رو دگرگون می‌کنه.  
دید نوپیدا کردار قدیمی رو دگرگون می‌کنه. (پی  
نمی‌گیرد). خب، این رو تو درک نمی‌کنی.  
بانو بُرکمان  
بُرکمان

(به کوتاهی). نه، درک نمی‌کنم ش.  
آره، بدبختی درست این‌ه که هرگز ندیده‌م که هیچ آدمی  
درکم کنه.  
ال لا رنت هیم

(به او می‌نگرد). هرگز، بُرکمان؟

بُرکمان  
 جز یکی - شاید. زمان دراز درازی پیش. تو اون  
 روزهایی که به نظرم نمی‌اومد نیازی به درک داشته  
 باشم. از اون گذشته، دیگه هرگز در هیچ کس! کسی  
 رو اون اندازه گوش‌به‌زنگ نداشته‌م که در تک‌ویو  
 باشه و بهم بانگ بزنه، مثل یه ناقوس برام زنگ  
 بزنه، و باز به کار دلاورانه فرابخونم. و این رو تو  
 سرم فروکنه که هیچ کار جبران‌ناپذیری نکردم.  
 (پوزخند می‌زند). پس باین‌همه نیاز داری که دیگر  
 این رو تو سرت فروکنن؟

بُرکمان  
 (با خشمی جوشان). آره، همه‌ی دنیا که دم می‌گیره من  
 سرپاشدنی نیستم، لحظاتی برام از راه می‌رسه که خودم  
 هم چیزی نمی‌مونه باورش کنم. (سر بلند می‌کند). ولی  
 اون وقت اطمینان پیروزمند درونم باز رومی‌آد و  
 اون تیرنم می‌کنه!

بانو بُرکمان  
 (با تندى به او می‌نگرد). چرا هیچ نیومدی از من  
 پی‌جوی اون چیزی شی که بهش می‌گی درک؟  
 اگر اومده بودم پیش‌ت - سودی هم داشت؟

بُرکمان  
 بانو بُرکمان  
 (ردکنان دست‌ش را دراز می‌کند). تو هرگز چیزی رو  
 جز خودت دوست نداشته‌ای، - بینه جان کلام.  
 (سرفراز). من قدرت رو دوست داشته‌م -  
 قدرت رو، آره!

بُرکمان  
 بانو بُرکمان  
 - قدرتِ آفریدنِ خوشبختی برای آدم‌ها تا دوردورهای  
 دوروبرم.

بانو بُرکمان  
 زمانی قدرت این رو داشتی که من رو خوشبخت کنی.  
 به کار بردی‌ش؟

بُرکمان  
 (بدون نگاه به او). تو یه کشتی‌شکستگی - بیش‌تر  
 وقت‌ها کسانی به‌ناچار از دست می‌رن.

بانو بُرکمان  
 پسرت چی! قدرتت رو به کار برده‌ای - یا از جان و  
 دل مایه گذاشته‌ای تا او رو خوشبخت کنی؟  
 او رو نمی‌شناسم.

بُرکمان  
 بانو بُرکمان  
 نه، درست‌ه. حتی نمی‌شناسی‌ش.  
 (تند). این رو هم از تو، - توی مادرش دارم.

بانو بُرکمان  
 (به او می‌نگرد، با والامنشی در سر و رو). اوه، تو چه می‌دونی چی از من داری!  
 از تو؟  
 بُرکمان  
 آره، همین من. خودم تنها.  
 بُرکمان  
 یاد پس از خودت رو از من داری.  
 بانو بُرکمان  
 (با خنده‌ای کوتاه و بی‌زنگ). یاد پس از خودم رو؟  
 بُرکمان  
 او هو، او هو! بگی‌نگی جوری به گوش می‌آد که انگار دیگه مُردهم.  
 بانو بُرکمان  
 (با تاکید). اون رو که هستی هم.  
 بُرکمان  
 (شمرده). آره، شاید درست می‌گی. (برافروخته). ولی نه، نه! هنوز نه! بهش خیلی نزدیک بودم، خیلی نزدیک! ولی حالا بیدار شدم. باز جان گرفته‌م. زندگی هنوز هم پیش روم. می‌تونم این زندگی تازه‌ی درخشان رو که می‌جوشه و چشم‌بهره‌ه ببینم -. تو هم بی‌بروبرگرد اون رو خواهی دید.  
 بانو بُرکمان  
 (دست بالا می‌برد). دیگه هیچ در رویای زندگی نباش!  
 همون جایی که افتاده‌ای، آروم بگیر!  
 ال‌لا رنت‌هیم  
 (برآشفته). گون‌هیلد! گون‌هیلد، چه جور آخه می‌تونی  
 !-  
 بانو بُرکمان  
 (بدون گوش دادن به او). من می‌خوام بنای یادبودی سر خاکت به پا کنم.  
 بُرکمان  
 ستون شرمساری، می‌خوای حتمن بگی؟  
 بانو بُرکمان  
 (در درون‌آشفته‌گی فزاینده). اوه نه، نباید یادبودی از سنگ یا آهن باشد. هیچ کس هم اجازه پیدا نمی‌کنه نوشته‌ی ریشخندآمیزی روی یادبودی که من به پا می‌کنم بکنه. گرداگرد گورت و تتگاتنگش باید یه دسته گیاه تروتازه و درخت و بوته برای پرچین کاشت. باید روی همه‌ی اون سیاهی‌ای رو که زمانی در کار بود پوشوند و بُن‌گابری‌یل بُرکمان رو در فراموشی از چشم آدم‌ها پنهان کرد!

- بُرکمان (با صدای خشدار و برّا). / این کار عاشقانه رو تو می‌خواهی بکنی؟
- بانو بُرکمان با تو ان خودم نه. من دلش رو ندارم فکرش رو کنم. ولی فریادرسی بار آوردم که زندگی‌ش رو روی همین به کار بگذاره. او باید زندگی پاک و والا و روشنی داشته باشه تا هیچ نشونی از زندگی سیاه تو این بالا رو زمین باقی نمونه.
- بُرکمان (گرفته و تهدیدکنان). اگر منظورت آره‌ارت، درجا بگو!
- بانو بُرکمان (استوار در چشمان او می‌نگرد). آره، آره‌ارت. پسر. اونی که تو به تاوان کرده‌های خودت - می‌خواهی ازش چشم بپوشی.
- بُرکمان (با نگاهی رو به ال‌لا). به تاوان سنگین‌ترین گناه. بانو بُرکمان (ردکنان). گناه در حق تنها به غریبه. گناهت در حق من رو یادت باشه! (به‌خودنازان به آن دو می‌نگرد). ولی او از شما حرف‌شنوی نداره! روز نیاز که فریادزون صداس کنم، می‌آد! چون می‌خواد پیش من باشه! پیش من و نه هرگز پیش کس دیگه‌ای - (ناگهان گوش تیز می‌کند و داد می‌زند). صدای پاش رو می‌شنوم! اوئه، اوئه! آره‌ارت!
- (آره‌ارت بُرکمان در ورودی را با شتاب باز می‌کند و به اتاق نشیمن می‌آید. پالتو پوشیده و کلاه به سر دارد.)
- آره‌ارت (رنگ‌پریده و نگران). آخه مادر، تو رو به خدا چی -!
- (بُرکمان را که در درگاهی اتاق روبه‌باغچه ایستاده می‌بیند، یکه می‌خورد و کلامش را برمی‌دارد.)
- آره‌ارت (دمی خاموش می‌ماند؛ سپس می‌پرسد): با من چی کار داری، مادر؟ این جا چی شده؟



بانو بُرکمان (دست‌هایش را رو به او باز می‌کند). می‌خوام ببینمت،  
 آر هارت! می‌خوام پیشم باشی - همیشه!  
 آر هارت (تته‌پته‌کنان). پیشت باشم -؟ همیشه! چی می‌خوای  
 بگی؟

بانو بُرکمان می‌خوام پیشم باشی، پیشم باشی! چون یکی می‌خواد  
 تو رو ازم بگیره!  
 آر هارت (گامی پس می‌رود). آه،- پس می‌دونی!  
 بانو بُرکمان آره، تو هم می‌دونی؟  
 آر هارت (یکه می‌خورد و به او می‌نگرد). من می‌دونم؟ آره،  
 پیداست -

بانو بُرکمان آها، ساخت و پاخت! پشت سر من! آر هارت! آر هارت!  
 آر هارت (شتابان). مادر، بگو ببینم چی رو می‌دونی؟  
 بانو بُرکمان همه چیز رو می‌دونم. می‌دونم که خاله‌ت اومده این جا  
 تو رو ازم بگیره.  
 آر هارت خاله ال‌لا!

ال‌لا رنت‌هیم او، یه کم اول بهم گوش بده، آر هارت!  
 بانو بُرکمان (پی می‌گیرد). می‌خواد واگذاری کنم به او. می‌خواد  
 جای مادرت باشه، آر هارت! می‌خواد از امروز پسر او  
 باشی نه من. می‌خواد همه چیزش به تو برسه. از نامت  
 بگذری و به جاش نام او رو بگذاری روت!  
 آر هارت خاله ال‌لا، راسته؟  
 ال‌لا رنت‌هیم آره، راسته.

آر هارت تا الان هیچ از همچو چیزی خیر نداشتم. چرا حالا باز  
 می‌خوای ببری پیش خودت؟  
 ال‌لا رنت‌هیم چون احساس می‌کنم این جا از دستت می‌دم.  
 بانو بُرکمان (تند). به خاطر من از دستش می‌دی،- آره! درستش  
 هم همین‌ه.

ال‌لا رنت‌هیم (خواهش‌کنان به او می‌نگرد). آر هارت، من توان این  
 رو ندارم که از دستت بدم. چون باید بدونی من یه آدم  
 تنهای - روبه‌مرگم.  
 آر هارت روبه‌مرگ -؟

ال لارنت هیم      آره، روبه مرگ. می‌خوای تا دم آخر پیشم باشی؟  
زندگی تو همه جوره بهم گره بزنی؟ برام جای  
بچه‌ی خودم باشی -

بانو بُرکمان      (سخن را می‌بُرد). - به مادرت و شاید هم وظیفه‌ی  
زندگیت پشت کنی؟ این رو می‌خوای، آرهارت؟  
من محکوم به مرگم. جواب بده، آرهارت!

ال لارنت هیم      (گرم، آشوب‌زده). خاله ال‌لا، تو بی‌اندازه باهام  
مهربون بوده‌ای. پیشت تونستم تو همه‌ی اون خوشی  
بی‌غمی که به باور من، می‌تونه تو زندگی بچه‌ای باشه  
بزرگ شم -

بانو بُرکمان      آرهارت، آرهارت!  
ال لارنت هیم      او، چه عالی که هنوز هم می‌تونی همچو دیدی بهش  
داشته باشی!

آرهارت      - ولی من حالا نمی‌تونم برات از خودم بگذرم. هیچ  
نمی‌تونم این جور از همه چیز بگذرم تا جای پسر  
باشم -

بانو بُرکمان      (پیروز‌مندانه) آه، می‌دونستم دیگه! تو به دستش  
نمی‌آری! تو به دستش نمی‌آری، ال‌لا!  
(اندوه‌زده). می‌بینم. تو باز کشیده‌ایش طرفِ خودت.  
آره، آره، مال من و مال من هم می‌مونه! آرهارت، -  
مگه نه، ما دوتا باید هنوز یه تکه راه رو با هم بریم.  
(با خودش می‌جنگد). مادر، - باید همون جور هم رک و  
راست به تو بگم -

بانو بُرکمان      (تب‌وتاب‌زده). خب؟  
آرهارت      تنها یه تکه‌ی کوچک راه باهات همراه می‌شم، مادر.  
بانو بُرکمان      (خشکش می‌زند). چی می‌خوای بگی؟  
آرهارت      (رو سفت می‌کند). ای بابا، مادر، - من جوونم آخه!  
به‌منظرم هوای این اتاق بالاخره پاک خفهم کنه.  
این جا - پیش من!

بانو بُرکمان      آره، این جا پیش تو، مادر!  
آرهارت      پس با من بیا، آرهارت!

ال لارنت هیم

- آر هارت      او، خاله ال لا، پیش تو هم سر سوزنی بهتر نیست. اون جا یه جور دیگه ست. ولی با این همه بهتر نیست. برای من بهتر نیست. گل سرخ هست و استخودوس، و هوای اتاق نشیمنی مثل این جا!
- بانو بُرکمان      (هراسیده، ولی با آرامشی زورکی). هوای اتاق نشیمن مادرت رو، می‌گی!
- آر هارت      (با بی‌تابی فزاینده). آره، نمی‌دونم چه چیز دیگه‌ای می‌تونم بهش بگم. همه‌ی اون رسیدگی بیمارگونه و - ستایش یا هر چیزی که هست. دیگر تابش رو ندارم!
- بانو بُرکمان      (سخت جدی به او می‌نگرد). یادت رفته زندگی‌ت رو روی چی گذاشته‌ای، آر هارت؟
- آر هارت      (خروشان). او، بهتره بگی تو زندگی‌م رو روی چی گذاشته‌ای! تو، تو اختیاردارم بوده‌ای! خودم هیچ اجازه نداشتم اختیاری داشته باشم! ولی الان دیگه نمی‌تونم این یوغ رو بکشم. من جوونم! خوب یادت باشه/این، مادر! (با نگاهی مودبانه و باملاحظه به بُرکمان.) نمی‌تونم زندگی‌م رو بگذارم روی پس دادن تاوان کار کس دیگه‌ای. حالا هر کی می‌خواد باشه.
- بانو بُرکمان      (دستخوش ترسی فزاینده). کی تو رو از این رو به اون رو کرده، آر هارت!
- آر هارت      (یکه خورده). کی -؟ مگه نمی‌شه خودم باشم که -؟
- بانو بُرکمان      نه، نه، نه! چشم‌گوش‌ت رفته با غریبه‌ها. دیگه با مادرت نیست. با - دایه‌ت هم نیست.
- آر هارت      (با ستیزجویی ناگزیر). چشم‌گوش‌م با خودمه، مادر! اختیارم هم!
- بُرکمان      (پیش به سوی آر هارت). پس شاید بالاخره زمان من رسیده.
- آر هارت      (بیگانه و به گونه‌ای سنجیده مودب). چه طور -؟ چی می‌خواهین بگین، پدر؟
- بانو بُرکمان      (ریشخندآمیز). آره، راستش من هم همین رو می‌پرسم؟
- بُرکمان      (ناشنیده می‌گیرد). ببینم آر هارت، - می‌خوای پس با پدرت همراه شی؟ آدم با زندگی دیگری نمی‌تونه

لغزشش رو جبران کنه. همچو چیزی تنها رویای پوچی به که تو هوای بسته‌ی اتاق این پایین - برات به هم بافتن. اگر زندگی رو جوری سروسامون می‌دادی که مثل مجموعه‌ی همه‌ی پیغمبرها هم زندگی کنی، - یه جو سود برام نداشت.

آر هارت  
بُرکمان

(سنجیده، با احترام). این گفته‌ها خیلی درست‌ه. آره، هست. اگر از پشیمونی و پریشونی به پوسیدن بیفتم هم سودی نداره. من همه‌ی این سال‌ها - کوشیده‌م رام رو با آرزو و امید به پیش باز کنم. ولی همچو چیزی به دردم نمی‌خوره. الان هم می‌خوام آرزوها رو بگذارم کنار.

آر هارت  
بُرکمان

(کمی کرنش می‌کند). اون وقت چی کار - چی کار می‌خواین کنین، پدر؟

می‌خوام همه چیزم رو به خودم برگردونم. باز از نو دست به کار شم. آدم تنها با حال و آینده‌ش که می‌تونه گذشته‌ش رو جبران کنه. به یاری کار، - به یاری کار پیوسته در راه همه‌ی اون چیزهایی که تو جوونی برام مثل خود زندگی بود و الان هزار بار بیش‌تر از اون زمان. آر هارت - می‌خوای باهام همراه شی و تو این زندگی تازه دستم رو بگیری؟

بانو بُرکمان  
ال لا رنت هیم

(به هشدار دست بالا می‌برد). نکنی، آر هارت!  
(به گرمی). چرا، چرا، بکن! اوه، دستش رو بگیر، آر هارت!

بانو بُرکمان  
ال لا رنت هیم  
بانو بُرکمان  
ال لا رنت هیم

این راهنمایی رو می‌کنی تو؟ آدم بی‌کس، - روبه‌مرگ! آب از سر من گذشته.  
آره، جز من هر که او رو ازت گرفت، گرفت.  
آی گفتی، گون هیلد.  
می‌خوای، آر هارت؟

بُرکمان  
آر هارت

(در رنجی شکنجه‌بار). پدر، حالا نمی‌تونم. هیچ جور نمی‌شه.

بُرکمان

ولی پس بالاخره می‌خوای چی کار کنی؟

- آر هارت (جوشان). من جوونم! می‌خوام زندگی کنم من هم!  
می‌خوام زندگی‌م رو کنم!
- آل لا رنت هیم نمی‌تونی یکی دو ماه ناچیزش رو بدی برای روشن کردن زندگی سوت و کور رو به خاموشی یه آدم؟  
خاله، هزاری هم که بخوام نمی‌تونم.
- آر هارت  
آل لا رنت هیم برای یکی که بی‌اندازه دوستت داره هم؟  
آر هارت به زندگی‌م سوگند، خاله ال‌لا، نمی‌تونم.  
بانو بُرکمان (نگاه‌تندی به او می‌کند). مادرت هم حالا دیگه پابندت نمی‌کنه؟
- آر هارت جات همیشه تو دل من، مادر. ولی نمی‌تونم همین جور تنها برای تو زندگی کنم. چون برام زندگی نیست این.
- بُرکمان پس بیا و با این همه دست به دست من بده. چون زندگی، کاره، آر هارت. بیا تا دوتایی بریم تو دل زندگی و با هم کار کنیم!
- آر هارت (پرشور). آره، ولی من نمی‌خوام کار کنم حالا! چون جوونم! پیش‌تر، هیچ از این خبر نداشتم. ولی حالا گرماش رو می‌بینم که همین جور درم جریان داره. من نمی‌خوام کار کنم! تنها می‌خوام زندگی کنم، زندگی، زندگی!
- بانو بُرکمان (با فریادی از سر گمان). آر هارت، برای چه چیزی می‌خوای زندگی کنی؟
- آر هارت (با چشم‌های درخشان). خوشبختی، مادر!  
بانو بُرکمان فکر می‌کنی کجا/ون رو پیدا کنی؟  
آر هارت دیگه پیدا/ش کردم!  
بانو بُرکمان (جیغ می‌زند). آر هارت!-
- (آر هارت شتابان می‌رود و در سراسر را باز می‌کند.)
- آر هارت (به بیرون داد می‌زند). فان‌نی، حالا می‌تونی بیای تو!
- (بانو ویلئن، پالتو به تن، در آستان در پدیدار می‌شود.)

بانو بُرکمان  
بانو ویلثن  
آر هارت

(با دست‌های بالا رفته). خانم ویلثن! -  
(کمی رموک؛ با نگاهی پرسا به آر هارت). پس می‌تونم  
! -  
آره، حالا می‌تونی بیای. همه چیز رو گفته‌م.

(بانو ویلثن به درون اتاق نشیمن می‌آید. آر هارت در را  
پشت سر او می‌بندد. بانو ویلثن سنگین‌ورنگین برای  
بُرکمان خم می‌شود. بُرکمان نیز به او کرنش می‌کند.)

(درنگ کوتاه.)

بانو ویلثن  
بانو بُرکمان  
بانو ویلثن  
بانو بُرکمان  
بانو ویلثن  
بانو بُرکمان  
بانو ویلثن  
بانو بُرکمان  
بانو ویلثن  
بانو بُرکمان

(با صدای پست ولی فُرص). پس حرف‌ها زده شده. من  
هم خب گمان کنم دیگه به چشم کسی بهم نگاه می‌شه که  
بدبختی بزرگی تو این خونه به بار آورده.  
(به او خیره می‌شود؛ شمرده). شما ته‌مانده‌ی چیزی رو  
که داشتم براتم زندگی کنم به باد دادین. (خروشان.)  
ولی این جریان، - هیچ جور شدنی نیست که آخه!  
خوب می‌فهمم که به چشم شما نباید شدنی بیاد، خانم  
بُرکمان.  
خب، لابد پیش خودتون که می‌تونین ببینین شدنی  
نیست. یا نکنه -!  
به‌تره بگم هیچ معقول نیست. ولی باین‌همه همین‌ه که  
هست.  
(رو می‌گرداند). این جریان برات کاملن جدی یه،  
آر هارت؟  
این برام خوشبختی یه، مادر. همه‌ی خوشبختی بزرگ  
شیرین زندگی. چیز دیگه‌ای نمی‌تونم بگم.  
(دست‌ها را به هم می‌فشرده؛ به بانو ویلثن). اوه، چه  
جور پسر بیچاره‌م رو خام کرده‌این و به تور زده‌این!  
(با تکان غرور آمیز گردن). من همچو کاری نکردم.  
می‌گین همچو کاری نکرده‌این!

بانو ویلتن      نه، نه خامش کردم و نه به تورش زدم. آرهارت به دلِ خودش اومده طرف من. من هم به دلِ خودم نیم راه رو به پیشبازش رفته‌م.

بانو بُرکمان      (با پوزخند به سرتاپای او می‌نگرد). بله شما، بله! راحت باور می‌کنم.

بانو ویلتن      (خوددار). خانم بُرکمان، نیروهایی در زندگی آدم هست که شما انگار چندان آشنایی‌ای با اون‌ها ندارین.

بانو بُرکمان      می‌تونم بپرسم چه نیروهایی؟

بانو ویلتن      اون نیروهایی که دو تا آدم رو فرامی‌خونن که گذر زندگی‌شون رو یه جور ناگسستگی - و بی‌پروا به هم گره بزنین.

بانو بُرکمان      (لبخند می‌زند). گمان می‌کردم شما از پیش یه جور ناگسستگی بسته بودین - به یکی دیگه.

بانو ویلتن      (به کوتاهی). اون یکی من رو گذاشته رفته.

بانو بُرکمان      می‌گن ولی زنده ست که.

بانو ویلتن      برای من، مُرده.

آرهارت      (پافشارانه). آره، مادر، برای فاننی مُرده. اون یکی تازه هیچ کاری به کار من نداره که.

بانو بُرکمان      (با سخت‌دلی به او می‌نگرد). پس می‌دونی، جریان اون یکی رو؟

آرهارت      آره، مادر، همش رو خیلی خوب می‌دونم، خیلی خوب.

بانو بُرکمان      باز هم می‌گی کاری به کارت نداره.

آرهارت      (با خودخواهی پس‌زننده). تنها می‌تونم بهت بگم من خوشبختی می‌خوام. جوونم! می‌خوام زندگی کنم، زندگی، زندگی!

بانو بُرکمان      آره، تو جوونی، آرهارت. زیادی برای همه‌ی این چیزها جوونی.

بانو ویلتن      (قرص و جدی). باور کنین، خانم بُرکمان، همین رو من بهش گفته‌م. همه‌ی چنودچون زندگی‌م رو گذاشتم پیش روش. یک‌بند به یادش آوردم که من هفت سال ازگار ازش بزرگ‌ترم.

آر هارت (سخن او را می‌برد). اوه چی می‌گی، فان‌نی، این رو از پیش می‌دونستم که.

بانو ویلثن ولی هیچ چیز - هیچ چیز سودی نداشته.

بانو بُرکمان !؟ نداشته؟ چرا پس در دم‌پسش نزده‌این؟ در خونه‌تون رو روش نبسته‌این؟ ببینین، باید به‌موقعش می‌کردین.

بانو ویلثن (به او می‌نگرد و با صدای پست می‌گوید). رک و پوست‌کنده، نمی‌تونستم، خانم بُرکمان.

بانو بُرکمان چرا نمی‌تونستین؟

بانو ویلثن چون خوشبختی برای من هم تنها در همین‌ه.

بانو بُرکمان (با پوزخند). هوم،- خوشبختی، خوشبختی -

بانو ویلثن پیش از این هیچ نمی‌دونستم خوشبختی در زندگی چی یه. هیچ جور هم نمی‌تونم آخه خوشبختی رو، هرچند این همه دیر داره می‌آد، از خودم بروم.

بانو بُرکمان گمان می‌کنین این خوشبختی تا کی دوام بیاره؟

آر هارت (سخن را می‌برد). کم یا زیادش، مادر،- یکسان‌ه.

بانو بُرکمان (خشمگین). چه آدم کوری هستی تو! نمی‌بینی آخه همه‌ی این چیزها به کجا می‌کشه؟

آر هارت من کاری با آینده‌بینی ندارم. نمی‌خوام به هیچ وری نگاه کنم. تنها می‌خوام بتونم زندگی‌م رو کنم من هم.

بانو بُرکمان (دردمندانه). به این هم می‌گی زندگی، آر هارت؟

آر هارت آره، آخه مگه نمی‌بینی او چه ماهه!

بانو بُرکمان (دست‌هایش در هم تاب می‌دهد). بار این بی‌آبرویی خُردکننده رو هم پس باید بکشم!

بُرکمان (در پس‌زمینه، تند و تیز). هو،- تو به کشیدن بار این‌جور چیزها عادت داری که، گون هیلد!

ال لارنت هیم (خواهش‌کنان). بُرکمان -!

آر هارت (به همان گونه). پدر -!

بانو بُرکمان باید هر روز هم‌همش پسر خودم رو این جا پیش چشم ببینم با یه - یه -

آر هارت (با تندی سخن را می‌برد). چیزی نخواهی دید، مادر! خیالات آسوده باشه! من دیگه این جا نمی‌مونم.



بانو ویلثن (بدون درنگ و دودلی). از این جا می‌ریم ما، خانم بُرکمان.

بانو بُرکمان (رنگ می‌بازد). شما هم می‌رین! نکنه با هم می‌رین؟  
بانو ویلثن (سر می‌جنباند). من می‌رم جنوب. بیرون از کشور. با  
یه دختر جوون. آرهارت هم باهامون می‌آد.

بانو بُرکمان با شما - و یه دختر جوون؟  
بانو ویلثن بله. دختره همین فریدا فُل‌دال کوچولوست که آوردم  
خونم. می‌خوام از این جا بره و بیشرتر موسیقی یاد  
بگیره.

بانو بُرکمان او رو هم با خودتون می‌برین؟  
بانو ویلثن بله. نمی‌تونم خب همین جوری دختره‌ی جوون رو تنها  
اون بیرون ول کنم.

بانو بُرکمان (لبخندش را فرومی‌خورد). تو چی می‌گی، آرهارت؟  
آرهارت (کمی شرمزده، شانه بالا می‌اندازد). خب، مادر، -  
فان‌نی که بی‌چون و چرا این جور می‌خواد، دیگه -  
بانو بُرکمان (به سردی). خانم و آقا کی راه می‌افتن اگر می‌شه  
پرسید؟

بانو ویلثن همین امشب راه می‌افتیم. کالسکه‌م پایین دستِ راهه، -  
بیرون خونه‌ی هینکل این‌ها.

بانو بُرکمان (به سراپای او می‌نگرد). آها، -/بین بود پس شب‌نشینی!  
بانو ویلثن (لبخند می‌زند). بله، کسی نیومد جز آرهارت و من.  
پیداست، فریدا کوچولو هم.

بانو بُرکمان /او کجاست حالا؟  
بانو ویلثن تو کالسکه چشم‌پراه ماست.  
آرهارت (سخت شرمگین). مادر، - می‌تونی بفهمی خب دیگه -؟  
نمی‌خوامم با این چیزها تو - و دیگران رو آزار بدم.

بانو بُرکمان (بسیار رنجیده به او می‌نگرد). می‌خواستی بدون  
خداحافظی از پیشم بری؟

آرهارت آره، از دیدن من، اون جور بهتر بود. برای هر دو  
طرف. همه چیز حاضر و آماده بود دیگه. باروبنه بسته  
شده بود. ولی دنبال‌م که فرستادین، خب - (می‌خواهد  
دست به سوی او دراز کند). خدا نگاه‌دار دیگه، مادر!

بانو بُرکمان (پس زنان دست‌هایش را رو به او دراز می‌کند). بهم دست نزن!  
 آر هارت (با نرم‌خوبی). حرفِ آخرتِه / این؟  
 بانو بُرکمان (به‌تندی). آره.  
 آر هارت (رو برمی‌گرداند). پس خدانگهدار، خاله ال لا.  
 ال لا رنت‌هیم (دست‌های او را می‌فشارد). خدانگهدار، آر هارت!  
 آر هارت (زندگی رو کن، و هر چی می‌تونی، خوشبخت و خوشبخت باش!  
 آر هارت (سپاسگزارم، خاله. (به بُرکمان کرنش می‌کند).  
 بانو ویلثن (خدانگهدار، پدر. (زیرلبی به بانو ویلثن). بیا هر چه زودتر از این جا بریم!  
 بانو بُرکمان (آهسته). آره، بریم!  
 بانو ویلثن (با لبخندی شوم). خانم ویلثن، گمان می‌کنین کار واقعن عاقلانه‌ای می‌کنین این دختر جوون رو با خودتون می‌برین؟  
 بانو ویلثن (لبخند را برمی‌گرداند، نیمه‌جدی نیمه‌شوخی). مردها خیلی ناپایدارن، خانم بُرکمان. زن‌ها هم همین جور. آر هارت که از من سیر بشه، و من از او، برای هر جفت‌مون خوبه که طفلکی او کسی رو برای روز مبادا داشته باشه.  
 بانو بُرکمان (ولی خودتون چی پس؟  
 بانو ویلثن (اوه، شما که باید بدونین، من گلیم رو از آب می‌کشم بیرون. خدانگهدار همه!  
 (خداحافظی می‌کند و از در سرسرا بیرون می‌رود.  
 آر هارت دم‌گویی دودل می‌ایستد؛ سپس برمی‌گردد و دنبال او می‌رود.)  
 بانو بُرکمان (با دست‌های درهم‌شده‌ی پایین افتاده). بی‌بچه شدم.  
 بُرکمان (انگار چشم به تصمیمی باز می‌کند). پس باید تنها رفت بیرون نوی توفان! کلام! شنل‌م!

(با شتاب به سوی در می‌رود.)

ال لارنت هیم	(هراسان؛ او را باز می‌دارد.) یُن گابرییل، کجا می‌خوای بری؟
بُرکمان	شنیدی که، تو توفانِ زندگی. ولم کن، ال لا!
ال لارنت هیم	(او را سفت می‌گیرد). نه، نه، نمی‌گذارم بری بیرون!
بُرکمان	تو بیماری. ازت پیداست. بگذار برم، می‌گم!

(خودش را از دست او بیرون می‌کشد و به سرسرا می‌رود.)

ال لارنت هیم	(در درگاهی). کمکم کن نگهش دارم، گون هیلد!
بانو بُرکمان	(سرد و سخت. در میان اتاق نشیمن می‌ایستد). من هیچ آدمی رو تو این دنیا نگه نمی‌دارم. بگذار همه از پیشم برن. هم این هم اون! هر کجا - هر کجا که می‌خوان. (ناگهان، با جیغی دل‌خراش.) آره‌ارت، نرو!

(با دست‌های گشوده رو به در می‌دود. ال لارنت هیم او را باز می‌دارد.)

پردهی چهارم

(میدان‌گاه باز بیرون ساختمان اصلی که در دست راست است. گوشه‌ای از ساختمان، با در ورودی و یک پله‌ی سنگی هموار، پیش آمده. در سراسر ته صحنه، نزدیک خانه، شیب‌های تند کاج‌پوش تن گسترده. جنگلی از درختان کوتاه پراکنده در دست چپ آغاز می‌شود. برفا بند آمده، ولی زمین و نیز کاج‌های خمیده و سنگین، از برف بسیار تازه‌باریده پوشیده شده. هوای تاریک شبانه. ابرهای شناور. ماه پریده‌رنگ گه‌گاه پدیدار می‌شود. پیرامون تنها از برف روشنایی کم‌رنگی می‌گیرد.)

(بُرکمان، بانو بُرکمان و اِل‌لا رنت‌هیم بیرون روی پله ایستاده‌اند. بُرکمان رنگ‌پریده و خسته پشت به دیوار خانه داده. شنل از مدافتاده‌ای روی دوش‌ها انداخته، کلاه نمدی خاکستری نرمی در یک دست و عصای گرم‌دار کلفتی در دست دیگر دارد. اِل‌لا رنت‌هیم پالتویش را روی ساعدش انداخته. روسری بزرگ بانو بُرکمان به روی شانه‌هایش سریده و مویش بیرون افتاده.)

(سر راه بانو بُرکمان ایستاده). نرو دنبالش، گون‌هیلد!  
(هراسان و شوریده). بگذار رد شم! نباید من رو بگذاره بره!

اِل‌لا رنت‌هیم  
بانو بُرکمان

ال لا رنت هیم بانو بُرکمان  
بهت می گم هیچ سودی نداره! بهش نمی رسی!  
بگذار بااین همه برم، ال لا! می خوام پشت سرش تو راه  
بلند فریاد بزنم. فریاد مادرش رو باید بشنوه آخه دیگه!  
نمی تونه فریادت رو بشنوه. دیگه حتمن سوار کالسکه  
شده -

ال لا رنت هیم بانو بُرکمان  
نه، نه، هنوز که نمی تونه سوار شده باشه!  
باور کن، مدت هاست سوار شده.  
(نومید). اگر سوار شده، پس نشسته کنار او، او، او!  
(خندهی زنده ای می کند). پس حتمن دیگه فریاد مادرش  
رو نمی شنوه.

ال لا رنت هیم بانو بُرکمان  
نه، پس نمی شنوهش. (گوش می دهد). هیس! این چی  
یه؟

ال لا رنت هیم بانو بُرکمان  
(نیز گوش می دهد). انگار، زنگ زنگوله ست -  
(با فریاد فروخورده). کالسکه ی اون ه!  
یا شاید کس دیگه -

ال لا رنت هیم بانو بُرکمان  
نه، نه، کالسکه ی خانم وبلثنه! زنگوله های نقره ای ش  
رو می شناسم! گوش کن! الان دارن درست از این جا  
رد می شن - از پایین تپه!

ال لا رنت هیم بانو بُرکمان  
(شتابان). گون هیلد، اگر می خوای پشت سرش فریاد  
بکشی، الان بکش پس! شاید بااین همه او -!

(آوای زنگوله ها درون جنگل کنار دست به گوش  
می رسد.)

ال لا رنت هیم بانو بُرکمان  
زود باش، گون هیلد! الان درست پایین پامون.  
(دمی دودل می ایستد؛ سپس می خشکد، سخت و سرد).  
نه، پشت سرش فریاد نمی کشم. بگذار آر هارت بُرکمان  
ازم بگذره و بره تا تهنه های چیزی که حالا بهش می گه  
زندگی و خوشبختی.

(آوا در دور دست ها گم می شود.)

ال لارنت هیم بانو بُرکمان  
(کمی دیگر). صدای زنگوله‌ها بند اومد دیگه.  
به گوش من زنگشون به زنگِ ناقوس‌های مرگ  
می‌موند.

بُرکمان  
(با خنده‌ی خشک و فروخورده). او هو، اون‌ها برای  
من نمی‌زنن هنوز.

بانو بُرکمان  
ال لارنت هیم  
ولی برای من و او که گذاشتیم و رفت چرا.  
(اندیشناک سر بالا و پایین می‌برد). از کجا پیدا که  
باین همه، برای زندگی و خوشبختی او نمی‌زنن،  
گون هیلد.

بانو بُرکمان  
(از کوره درمی‌رود؛ با تندی به او می‌نگرد). گفتی  
زندگی و خوشبختی!

ال لارنت هیم  
بانو بُرکمان  
برای یه چهار روزی به هر حال.  
براش کنار او - زندگی و خوشبختی آرزو می‌کردی؟  
(گرم و از دل آره، با همه‌ی جون و دلم!  
(به سردی). پس، به نیروی عشق، تو باید دارا تر باشی  
تا من.

ال لارنت هیم  
بانو بُرکمان  
(رو به روی خود به دوردست‌ها می‌نگرد). شاید کمبود  
عشق‌ه که اون نیرو رو دَرَم بالا ننگه می‌داره.  
(نگاهش را به او می‌دوزد). اگر اون جوهره، لابد من  
هم به‌زودی به اندازه‌ی تو دارا می‌شم، ال لا.

(برمی‌گردد و به درون خانه می‌رود).

ال لارنت هیم  
(چندی می‌ایستد و دل‌واپس به بُرکمان می‌نگرد؛ سپس  
بالحقیقت دست روی شانه‌ی او می‌نهد). ئین، تو هم بیا  
برو تو.

بُرکمان  
ال لارنت هیم  
(انگار بیدار می‌شود). من؟  
آره. تابِ هوای سوزدار زمستون رو نداری. ازت  
پیدااست، ئین. بیا با من بریم تو. توی چهاردیواری و  
گرما.

بُرکمان  
ال لارنت هیم  
(خشماگین). نکنه باز برم بالا تو تالار؟  
بهتره تو اتاق نشیمن پیش او.

بُرکمان (از جوش و خروش از کوره در می‌رود). دیگه هرگز پا تو اون چهار دیواری نمی‌گذارم.

ال لا رنت هیم (کلاهش را بر سر می‌نهد). پیش از هر کاری می‌خوام الان برم و سری به همهی گنج‌های پنهانم بزنم.

بُرکمان (ببیناک به او می‌نگرد). یُن،- سر از حرفت در نمی‌آرم!

بُرکمان (با خنده‌ای همراه با سرفه). اوه، چیزهای دزدی پنهانم رو نمی‌گم. از این بیمت نباشه، ال‌لا! (باز می‌ایستد و اشاره می‌کند). او رو اون جا ببین! کی یه؟

(ویلهم فُل‌دال در پالتوی کهنه‌ی یقه‌بلند پوشیده از برف، لبه‌ی کلاه پایین کشیده و چتری بزرگ به دست، هم چنان که به سختی در برف تلو تلو می‌خورد، پیش روی کنج خانه پدیدار می‌شود. پای چپش سخت می‌لنگد.)

بُرکمان (نگاهش را بالا می‌آورد). ای خدا! بیرون رو پله و ایستاده‌ای، یُن گابری‌یل؟ (سلام می‌کند) می‌بینم خانم هم که این جان!

بُرکمان (به کوتاهی). خانم نیست.

فُل‌دال اوه، ببخشین! عینکم رو آخه تو برف گم کردم. - ولی تو که معمولن هیچ پا از در بیرون نمی‌گذاری!؟

بُرکمان (بی‌پروا، سرخوش). می‌دونی، وقت‌شه شروع کنم باز بزنم بیرون تو هوای آزاد. سه سالی باز داشت، پنج سال تو سلول، هشت سال هم تو تالار بالا -

ال لا رنت هیم (نگران). بُرکمان،- ازت خواهش می‌کنم! -

فُل‌دال آخ آره، آره، آره -

بُرکمان می‌گم چی کار باهام داری؟



فُلْدال (هنوز پایین پله ایستاده). می‌خواستم پیام بالا پیش‌ت،  
 یُن گابری‌یل. دیدم باید پیام پیش‌ت تو تالار. آی، اون  
 تالار!

بُرکمان می‌خواستی بیای بالا پیش من که بیرون‌ت کردم؟  
 فُلْدال آره، ای‌بابا، اون که چیزی نیست.  
 بُرکمان با پات چه کرده‌ای؟ همین جور می‌لنگی که؟  
 فُلْدال آره، فکرش رو کن، زیرم گرفتن.  
 ال‌لا رنت‌هیم زیرتون گرفتن!  
 فُلْدال آره، با یه کالسکه‌ی -  
 بُرکمان او هو!

فُلْدال - دواسبه. مثل باد اومدن پایین تپه. نتونستم زود از سر  
 راه بکشم کنار و خب -  
 زیرتون گرفتن؟

ال‌لا رنت‌هیم صاف زدن بهم، خانم - یا دوشیزه خانم. صاف زدن  
 فُلْدال بهم. این شد که غلت خوردم توی برف‌ها و عینکم رو  
 گم کردم و چترم هم شکست. (پایش را می‌مالد). پام هم  
 کمی آسیب دید.

بُرکمان (در دل می‌خندد). می‌دونی کی تو کالسکه‌هه نشسته  
 بود، ویلهلم؟

فُلْدال نه، چه جور می‌تونستم ببینم؟ سرپوشیده بود و پرده‌ها  
 هم کشیده. من که افتادم و غلت می‌زدم سورچی‌ش  
 راستش یه دم هم وانا ایستاد. ولی /این هم چیزی نیست،  
 چون - (خروشان). اوه، من همچی سخت شادم!  
 شاد؟

بُرکمان خب، درست نمی‌دونم چی بهش بگم؟ ولی به‌گمانم  
 فُلْدال بگی‌نگی باید بهش بگم شاد. چون چیز پاک  
 شگفت‌انگیزی پیش اومده! برای همین هم کار دیگه‌ای  
 نمی‌تونستم کنم. - باید سری می‌زدم و شادی‌م رو باهات  
 سرشکن می‌کردم، یُن گابری‌یل.

بُرکمان (نامهربان). خب، سرشکنش کن پس!  
 اوه، ولی اول دوستت رو با خودت ببر تو، بُرکمان.  
 (با تندی). نمی‌خوام برم توی خونه، گفتم.

ال‌لا رنت‌هیم بُرکمان

الی می شنوی که زیرش گرفته‌ن.	ال لا رنت هیم
اوه، یه بار تو زندگی - همه‌مون رو زیر می‌گیرن. ولی باید باز سر پا شد و هیچ به رو نیاورد.	بُرکمان
گفته‌ی پرمغزی بود، یُن گابری‌یل. ولی خیلی راحت می‌تونم همین بیرون تند تعریف کنم.	فُل‌دال
(نرم‌تر). آره، لطف کن، ویلهلم.	بُرکمان
خب،، حالا گوش بده! فکرش رو کن،- سر شب که از پیش‌تر رفته خون،- یه نامه پیدا کردم. - اگر گفتی از کی بود؟	فُل‌دال
نکنه از فریدا کوچولوت بود؟	بُرکمان
درسته! ببین چه درجا به خال زد! خب، یه نامه‌ی بلند،- یه نامه‌ی دورودراز از فریدا بود. یه نوکر اومده و آورده بودش. می‌تونی فکرش رو کنی چی نوشته؟	فُل‌دال
شاید برای اون بوده که از پدر و مادر خداحافظی کنه؟	بُرکمان
درسته! شگفت‌انگیزه که می‌تونی این جور حدس بزنی، یُن گابری‌یل! آره، می‌نویسه خانم ویلثن خیلی بهش دل بسته. حالا هم می‌خواد ببرمش خارج. تا فریدا بتونه بیشت‌تر موسیقی یاد بگیره، نوشته. تازه خانم ویلثن یه آموزگار خوب دست‌وپا کرده که همراهی‌شون کنه. و به فریدا درس بده. چون بدبختانه، می‌دونی، برخی جاها کمی در باره‌ش کوتاهی شده دیگه.	فُل‌دال
(در دل می‌خندد تا به قاه‌قاه می‌افتد). آره خب، آره خب. همیشه رو بسیار خوب می‌فهمم، ویلهلم.	بُرکمان
(با شور پی می‌گیرد). فکرش رو کن، تازه همین امشب از سفر خبردار شده. تو همون مهمونی که خودت می‌دونی دیگه، هوم! با همه‌ی این‌ها وقت نامه‌نگاری پیدا کرده. نامه رو هم همچین گرم و همچین قشنگ و همچین از دل نوشته، باور کن! حالا دیگه بی هیچ نشونی از تحقیر پدرش. تازه این حرکت قشنگ که خواسته پیش از این که بره - ازمون کتبی خداحافظی کنه. (می‌خندد.) ولی راستش کار این جوری برگزار نمی‌شه.	فُل‌دال

<p>(پرسان به او می‌نگرد). چه طور؟  می‌نویسه فردا صبح زود می‌رن. خیلی زود.  آ، آ - فردا؟ این جور نوشته؟  (می‌خندد و دست‌هایش را به هم می‌مالد). آره، ولی  می‌دونی، الان من زرنگی می‌کنم! الان یه راست  می‌رم پیش خانم ویلتن -  امشب؟</p>	<p>بُرکمان  فُل‌دال  بُرکمان  فُل‌دال</p>
<p>ای بابا، هنوز چندان دیر هم نیست که اگر درها هم  دیگه بسته باشه، زنگ می‌زنم. بدون دل‌دل کردن. چون  پیش از این که فریدا بره، می‌خوام و باید ببینمش. شب  خوش، شب خوش!    (می‌خواهد برود.)</p>	<p>بُرکمان  فُل‌دال</p>
<p>ببین چی می‌گم، ویلهلم بیچاره‌ی من، نمی‌خواد در دسر  این راه سخت رو به خودت بدی.  اوه، به فکر این پایبی -  آره، تازه با این همه پات به خونه‌ی خانم ویلتن نمی‌رسی.  چرا، خوب هم می‌رسی. همین جور زنگ می‌زنم و  دلنگ‌دلنگ می‌کنم تا یکی بیاد و در رو باز کنه. چون  فریدا رو باید ببینم و می‌بینمش هم.  دخترتون رفته دیگه، آقای فُل‌دال.  (خشکش می‌زند). فریدا رفته دیگه! درست می‌دونین؟  از کی شنیده‌این؟</p>	<p>بُرکمان  فُل‌دال  بُرکمان  فُل‌دال  ال لا رنت هیم  فُل‌دال</p>
<p>از آموزگار آینده‌ش شنیده‌ایم.  !؟ کی هست او حالا؟  یه دانشجویی به نام آرهارت بُرکمان.  (سخت شاد). پسرت، یُن گابریل! او هم باهاشون  می‌ره؟</p>	<p>بُرکمان  فُل‌دال  بُرکمان  فُل‌دال</p>
<p>آها! اوئه که باید در آموزش فریدا کوچولوت، به خانم  ویلتن کمک کنه.</p>	<p>بُرکمان</p>

فُل‌دال  
 آ، خدا رو شکر و سپاس! پس هیچ جای نگرانی‌ای  
 برای بچهم نیست دیگه. ولی کاملن درست‌ه که اون‌ها  
 دیگه با خانم رفتن؟  
 تو کالسکه‌ای رفتن که تو راه زیرت گرفت.  
 بُرکمان  
 (دست‌ها را در هم می‌کند). فکرش رو کن! که فریدا  
 فُل‌دال  
 کوچولوم تو اون کالسکه‌ی باشکوه نشسته بوده.  
 بُرکمان  
 (سر می‌جنباند). آره، آره، ویلهلم،- دخترت کارش  
 بدجور بالا گرفته. دانشجو بُرکمان هم. - خب،- متوجه‌ی  
 زنگوله‌های نقره‌ای هم شدی؟  
 فُل‌دال  
 آره خب. - زنگوله‌های نقره‌ای گفتی؟ زنگوله‌های  
 نقره‌ای بودن؟ زنگوله‌های نقره‌ای واقعن اصل؟  
 بُرکمان  
 خیالات تخت! هم‌هش اصل بود. هم بیرونش و - و هم  
 درونش.  
 فُل‌دال  
 (در آشوبی خاموش). عجیب نیست که بخت چه جور  
 می‌تونه در خونه‌ی آدم رو بکوبه! این اندک مایه‌ی  
 نویسندگی من - توی فریدا خودش رو تو موسیقی نشون  
 داده. پس بااین‌همه من بی‌خود نویسنده نبودم خب.  
 چون او حالا می‌تونه به دنیای بزرگ پهنآوری سفر کنه  
 که من زمانی اون همه در رویای شیرین دیدنش بودم.  
 فریدا کوچولو می‌تونه تو کالسکه‌ی سرپوشیده سفر کنه.  
 اون هم با زنگوله‌های نقره‌ای به زین‌وبرگش -  
 - و پدرش رو زیر بگیره.  
 بُرکمان  
 (شاد). ای‌بابا! من چه اهمیتی دارم،- وقتی بچهم -.  
 فُل‌دال  
 خب، پس بااین‌همه دیر رسیدم. حالا که این جوره،  
 می‌خوام برم خونه و مادرش رو که تو آشپزخونه  
 نشسته گریه می‌کنه دل‌داری بدم.  
 بُرکمان  
 گریه می‌کنه؟  
 فُل‌دال  
 (آرام می‌خندد). آره، فکرش رو کن،- من که می‌اومدم  
 نشسته بود و همچی شُروشُر اشک می‌ریخت.  
 بُرکمان  
 ولی تو می‌خندی، ویلهلم.  
 فُل‌دال  
 آره، من آره! ولی می‌دونم، اون بیچاره عقلش بیش‌تر  
 از این نمی‌رسه که. خب، پس خدانگه‌دار! خوبه که

تراموا همین نزدیکمه. خدانگهدار، خدانگهدار، یُن  
گابرییل! خدانگهدار، دوشیزه خانم!

(خداحافظی می‌کند و به دشواری از همان راهی که  
آمده می‌رود.)

(چندی خاموش می‌ایستد و به پیش روی خود  
می‌نگرد). خدانگهدار، ویلهلم! اولین بار تو زندگی‌ت  
نیست که زیرت گرفته‌ن، دوستِ دیرینه.

(با هراسی فروخورده به او می‌نگرد). رنگت خیلی  
خیلی پریده، یُن -

از هوای زندونِ اون بالاست.  
پیش‌تر هرگز این‌جور ندیده‌مت.  
نه، چون لابد پیش‌تر هرگز یه زندونی فراری هم  
ندیده‌ای.

اوه، حالا با من بیا برو تو، یُن!  
دست از این نغمه‌های فریبا بردار! بهت گفتم که -  
ولی حالا که این جور سخت ازت خواهش می‌کنم؟ به  
خاطر خودت -

(کُلَفَت تا نیمه به روی پله‌ها می‌آید.)

بیخشین؛ خانم گفتن در بیرون رو الان ببندم.  
(آهسته به ال‌لا). گوش کن؛ حالا می‌خوان باز اون تو  
زندانی‌م کنن!

(به کُلَفَت). رییس بانک چندان خوب نیستن. می‌خوان  
اول کمی هوای تازه بخورن.  
بله، ولی خانم خودشون گفتن که -

من در رو می‌بندم. تنها کلید رو بگذارین توی در باشه  
-  
بله، به روی چشم؛ همین کار رو می‌کنم خب.

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

کُلَفَت

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

کُلَفَت

ال‌لا رنت‌هیم

کُلَفَت

(او به درون خانه برمی‌گردد.)

بُرکمان (دمی خاموش می‌ایستد و گوش می‌کند؛ سپس با شتاب به میدان‌گاه می‌رود). حالا بیرون دیوارم، ال‌لا! دیگه هرگز دست‌شون بهم نمی‌رسه.

ال‌لا رنت‌هیم (پایین در کنار او). ولی اون تو هم آزادی خب، یُن. می‌تونی هر جور خودت می‌خوای بری و بیای.

بُرکمان (آهسته، انگار از ترس). دیگه تاق برای همیشه بی تاق! شبی یه این بیرون بودن چه خوبه. الان اگر می‌رفتم بالا تو تالار،- تاق و دیوارها می‌چروکیدن. می‌چلوندنم. عین یه مگس له‌لوردهم می‌کردن.

ال‌لا رنت‌هیم آخه کجا پس می‌خوای بری؟  
بُرکمان می‌خوام هم‌مش برم و برم و برم. ببینم می‌تونم باز به آزادی و زندگی و آدم‌ها برسم. می‌آی باهام، ال‌لا؟

ال‌لا رنت‌هیم من؟ الان؟  
بُرکمان آره، آره، همین الان!  
ال‌لا رنت‌هیم ولی تا کجا آخه؟  
بُرکمان تا اون جایی که بتونم.  
ال‌لا رنت‌هیم اوه، آخه درست فکر کن! بیرون تو این شبِ سردِ برفی زمستون.

بُرکمان (با صدای زمخت از درون گلو). اوهو، خانم نگران تندرستی‌شون؟ آره آره، پاش می‌لنگه خب.

ال‌لا رنت‌هیم تندرستی‌توئه که براش نگرانم.  
بُرکمان هوهوهو! تندرستی یه مُرده! ازت خندهم می‌گیره، ال‌لا!

(پیش می‌رود.)

ال‌لا رنت‌هیم (به دنبال او. او را می‌چسبد). گفتی چی هستی؟  
بُرکمان یه مُرده، گفتم. یادت نمی‌آد گون هیلاد گفت از جایی که افتادم جُم نخورم؟

ال لا رنت هیم (استوار، پالتویش را با شتاب می پوشد). باهات می آم،  
بُن.  
بُرکمان آره، ما دو تا جفت هم دیگه هستیم خب، ال لا. (پیش  
می رود.) بیا پس!

(آن ها رفته رفته به درون جنگل درختان کوچک دست  
چپ می رسند. جنگل اندک اندک آن ها را چنان  
می پوشاند که دیگر دیده نمی شوند. خانه و میدان گاه از  
چشم می افتند. چشم انداز، با شیب های درخت پوش و  
تپه ماهورها، پیوسته به آرامی دگرگون می شود و  
سرکش تر و سرکش تر می گردد.)

صدای ال لا رنت هیم (در جنگل دست راست شنیده می شود). کجا داریم  
می ریم، بُن؟ این جا رو یادم نمی آد.  
صدای بُرکمان (از جایی بالاتر). تنها جای پاهام رو بگیر بیا!  
صدای ال لا رنت هیم ولی چه نیازی داریم این همه بالا بریم آخه؟  
صدای بُرکمان (از نزدیکتر). باید بریم بالای این راه پر پیچ و خم.  
ال لا رنت هیم (همچنان ناپیدا). اوه، ولی به زودی دیگه از نا می رم.  
بُرکمان (در کناره ی جنگل دست راست). بیا، بیا! دیگه از  
چشم انداز دور نیستیم. پیش ترها یه نیمکت اون جا بود -  
ال لا رنت هیم (میان درختان هویدا می شود). یادت می آدش؟  
بُرکمان اون جا می تونی خستگی در کنی.

(آن ها به دشت کوچک بلند بازی در جنگل رسیده اند.  
سربالایی درخت پوش! در پشت آن ها با شیب تند بالا  
می رود. دست چپ، پایین پایین، چشم انداز گسترده ی  
آبدره و رشته تپه های بلند و دور بر فراز هم. در  
دست چپ دشت، یک درخت خشکیده ی صنوبر با  
نیمکتی در زیرش. برف سنگینی بر دشت نشسته.)

(بُرکمان و در پیش ال لا رنت هیم از دست راست به  
دشواری پاکشان از میان برف می آیند.)

بُرکمان  
 (در کنار پرتگاه دست چپ می ایستد). بیا این جا، ال لا،  
 تا بتونی ببینی.

ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 (نزد او). چی یه که می خوام نشونم بدی، ئن؟  
 (پیش رو را نشان می دهد). می بینی سرزمین چه جور  
 آزاد و باز - تا اون تهته ها - زیر پامون افتاده؟

ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 پیش ترها همیشه می نشستیم اون جا رو نیمکت، و به  
 خیلی خیلی دورترهای پیش رومون نگاه می کردیم.  
 اون زمان، رو به یه سرزمین رویایی نگاه می کردیم.  
 (دلنگت سر می جنباند). آره. سرزمین رویایی  
 زندگی مون بود. حالا سرزمینه رو برف گرفته. -  
 پیژدرخته هم خشکیده.

بُرکمان  
 (بدون گوش دادن به او). می تونی دود کشتی های بخار  
 بزرگ توی آبدره رو ببینی؟  
 نه.

ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 من می تونم. - می آن و می رن. زندگی درهم تنیده رو به  
 سراسر جهان می برن. روشنایی و گرما برای آدم های  
 هزاران خونه می آفرینن. این رو من آرزو داشتم  
 بیافرینم.

ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 (خاموش). همون آرزو هم موند.  
 آره، همون آرزو هم موند. (گوش می دهد). به رود اون  
 پایین گوش کن! کارخونه ها دارن کار می کنن!  
 کارخونه های من! همه ی اون هایی که من می خواستم  
 بسازم! تنها گوش بده ببین چه جور کار می کنن!  
 شب کاری دارن. شب و روز کار می کنن خب. گوش  
 بده، گوش بده! چرخ ها می چرخن و نوردها جرقه زنون  
 می گردن - می گردن! تو نمی تونی بشنوی، ال لا؟  
 نه.

ال لا رنت هیم  
 بُرکمان  
 من می تونم.  
 (نگران). گمان می کنم اشتباه می کنی، ئن.



بُرکمان  
 آتشین تر و آتشین تر). اوه، ولی همه‌ی این‌ها - باید  
 بدونی، تنها یه جور کارگاه‌های حاشیه‌ای مرزوبوم<sup>1</sup> ن.  
 گفتی مرزوبوم؟ کدوم مرزوبوم؟  
 مرزوبوم من دیگه! مرزوبومی که داشتم به چنگ  
 می‌آوردم اون زمون که - اون زمون که مُردم.  
 (خاموش، هراسیده). اوه، یُن، یُن!  
 حالا افتاده اون جا - بی‌دفاع و بی‌صاحب،- دستخوش  
 تاخت‌وتاز و چپاولِ دزدها. - ال‌لا! اون رشته کوه‌ها رو  
 /اون جا - اون دورها می‌بینی؟ پشت‌اندرپشتِ هم. بالا  
 می‌کشن. انبوه می‌شن روی هم. این مرزوبوم ژرف،  
 بی‌کران و پایان‌ناپذیر من.  
 اوه، ولی چه سوزی از مرزوبومه می‌آد، یُن!  
 اون سوز برام انگار نم زندگی یه. اون سوز برام انگار  
 درودی از ارواح زبردسته. من اون میلیون‌های بندی  
 رو حس می‌کنم؛ رگ‌های سنگ‌ها رو حس می‌کنم که  
 دست‌های پرپیچ‌وخم، پرشاخه و فریباشون رو برام  
 دراز می‌کنن. اون شب که چراغ‌بهدست تو زیرزمین  
 بانک و ایستاده بودم - عین سایه‌های جون‌گرفته به  
 چشمم می‌اومدن. شما اون زمان می‌خواستین آزاد شین.  
 من هم کوشش‌م رو کردم. ولی زورم نرسید. گنج باز به  
 ژرفا رفت. (با دست‌های به پیش درازشده.) ولی  
 می‌خوام این جا تو خاموشی شب پچ‌پچ‌کنان این رو  
 به‌تون بگم. من شما رو که مُرده‌وار در ژرفا و تاریکی  
 افتاده این دوست دارم. شما رو ای گوهرهای خواستار  
 زندگی - با همه‌ی دنباله‌ی رخشان از قدرت و  
 افتخارتون دوست دارم. شما رو دوست دارم، دوست  
 دارم، دوست دارم!  
 (در برآشفستگی خاموش و فزاینده). آره، عشقت هنوز  
 هم اون پایینه، یُن. همیشه هم اون جا بوده. ولی این  
 بالا روی زمین،- یه دلِ گرم زنده بود که برات تپید و

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

<sup>1</sup> - در متن نروژی واژه‌ی Rike به معنای پادشاهی و کشور به کار رفته است.

زد. این دل رو هم تو شکستی. اوه، از اون هم بدتر. ده بار بدتر! فروختی‌ش برای - برای -

بُرکمان

(می‌لرزد؛ انگار سرپایش مورمور می‌شود). برای خاطر مرزوبوم - و قدرت - و افتخار، - می‌خوای بگی؟ آره، همین رو می‌خوام بگم. امشب پیش‌تر یه بار بهت گفتم. تو عشق رو در زنی کشتی که دوست داشت و تو هم دوستش داشتی. تا اون جا که می‌تونستی کسی رو دوست داشته باشی دیگه. (با دست بالا برده). برای همین هم برات پیش‌بینی می‌کنم، - یُن گابری یِل بُرکمان، - که اون پاداشی رو که برای قتل خواستی هرگز نمی‌گیری. هرگز پیروزمند پا به مرزوبوم سرد و تاریکت نمی‌گذاری.

ال لارنت هیم

(تلوخوران تا نیمکت می‌رود و با خستگی می‌نشیند). بگی‌نگی می‌ترسم پیش‌بینی‌ت درست دربیاد، ال لا. (کنار او). از این نترس، یُن! همین بهترین چیزی بود که می‌تونست به سرت بیاد.

بُرکمان

ال لارنت هیم

(سینه‌اش را می‌گیرد؛ فریاد زنان). آه -! (بی‌رمق). دیگه ولم کرد.

بُرکمان

(او را تکان‌تکان می‌دهد). چی بود، یُن! (رو به پشتی فرومی‌رود). یه دست یخی که چنگ انداخت به قلبم.

ال لارنت هیم

بُرکمان

یُن! دست یخی رو الان حس کردی! (زیر لبی می‌گوید). نه - دست یخی نه - یه دست سنگی بود.

ال لارنت هیم

بُرکمان

(دراز به‌دراز به روی نیمکت سُر می‌خورد).

(پالتویش را تند درمی‌آورد و روی او می‌کشد). همون جا که دراز کشیده‌ای، آروم بگیر! می‌رم و برات کمک می‌آرم.

ال لارنت هیم

(یکی دو گامی به دست راست برمی‌دارد؛ سپس می‌ایستد، برمی‌گردد و دیری دست روی نبض و چهره‌ی او می‌نهد.)

(آهسته و فُرص). نه، این‌جور بهتره، یُن بُرکمان. این‌جور برات بهتره.

(او پالتو را تنگتر گرد او می‌پیچد و پیش روی نیمکت در برف می‌نشیند.)

(درنگی کوتاه.)

(بانو بُرکمان، پیچیده در بالاپوش، از جنگل دست راست می‌آید. کُلفت با چراغی روشن پیشاپیش او.)

(روشنایی بر برف می‌اندازد). آره، آره، خانم. ایناهاش جای پاهاشون.

(دیدزان به گرد خود می‌نگرد). آره، اون جان! اون جا روی نیمکت نشستن (داد می‌زند). ال‌لا!

(برمی‌خیزد). دنیال ما می‌گردی؟

(با تند). آره، باید بگردم دیگه.

(اشاره می‌کند). ببین، این جا دراز کشیده، گون هیلد. خوابیده!

(سر می‌جنباند). یه خواب سنگین و دراز، به گمانم.

(خروشان) ال‌لا! (بر خودش چیره می‌شود و با صدای

پست می‌پرسد.) خودش - این‌جور شد؟

نه!

(سبکیار). پس به دست خودش نشد؟

نه. یه دست سنگی به سردی یخ چنگ انداخت به قلبش.

(به کُلفت). کمک بیار! آدم‌های خونه رو گیر بیار!

چشم، خانم. (آهسته.) پناه بر خدا -

ال‌لا رنت‌هیم

کُلفت

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

ال‌لا رنت‌هیم

بانو بُرکمان

کُلفت

